

نکات قرآنی

جلد پنجم

مسعود ریاعی

نکات قرآنی جلد پنجم

مسعود ریاعی

نکات قرآنی

"جلد ۵"

مسعود ریاعی



انتشارات عصر کنکاش
تهران- ۱۴۰۰

سرشناسه	:	ریاعی، مسعود، ۱۳۴۲ -
عنوان و نام پدیدآور	:	نکات قرآنی/ مسعود ریاعی.
مشخصات نشر	:	تهران: عصر کنکاش، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	:	ج.؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س‌م.
شابک	:	دوره :۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۰۱-۳ ؛ج.۱:۹۷۸-۶۰۰-۸۳۱۵-۷۱-۱ ؛ج.۲: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۱۵-۷۲-۸ ؛ ج.۳: ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۰۰-۶ ؛ ج.۴:- ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۳۴-۱ ج.۵: ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۹۰-۷
وضعیت فهرست نویسی	:	فاپا
یادداشت	:	ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۸) (فیپا).
یادداشت	:	ج.۴ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت	:	کتابنامه.
موضوع	:	قرآن-- بررسی و شناخت
موضوع	:	Qur'an -- Surveys
موضوع	:	قرآن -- مطالب گونه‌گون
موضوع	:	Qur'an -- Miscellanea
موضوع	:	قرآن -- سوره‌ها و آیه‌ها، خواص
موضوع	:	Qur'an--*Suras and ayats, Use of
رده بندی کنگره	:	BP۶۵/۳/ر۸ن۹۲ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۵۹
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۱۵۵۶۴۰

◀ عنوان کتاب:	**نکات قرآنی،جلد۵**
◀ مولف:	**مسعود ریاعی**
◀ طرح جلد:	**عاطفه رشیدی**
◀ چاپخانه و صحافی:	**صادق**
◀ نوبت چاپ:	**اول**
◀ شمارگان:	**۱۲۰۰نسخه**
◀ قیمت:	**۴۵۰۰۰ تومان**
◀ نشانی:	**تهران- میدان انقلاب- ابتدای کارگر شمالی- ابتدای خیابان فرصت شیرازی- پلاک ۱۹**
◀آدرس الکترونیکی:	**www.asrekankash.ir**
◀پست الکترونیکی:	**asrekankash@gmail.com**
◀ تلفن:	**۰۲۱-۶۶۵۹۵۰۰۸-۶۶۵۶۸۳۵۰**
◀ سال چاپ	**۱۴۰۰**

فهرست کتاب

چون قرآن دارم، بر کتاب دیگران رشک نمی برم. زیرا آنچه از نکات متعالی بخواهم در این کتاب اسراری یافت می شود. لایه به لایه و بطن در بطن. آنچنان که هر معنا حجاب معنای دیگر است.

کافیست به ذهنت قفل نزنی و خود را محصور یک معنا نکنی.

نرم و باز باشی و دچار بیماری پیش ذهنی نشوی.

اگر دل دهی، خواهی دید که حتی نقاشی حروف قرآن نیز سخن دارد.

نه تنها نقاشی حروف، بلکه حتی حرکات آن؛ فرازها " َ "، فرودها " ِ "، به پیش ها " ُ "، و سکون ها " ْ "، هر کدام حکایت خود را دارند و ماجرایی را جاری می کنند.

مسعود رباعی

۴۷۶- مایه امتحان

اَیَحسَبُونَ اَنَّما نُمِدُّهُم بِهِ مِن مالٍ وَ بَنِینَ، نُسارِعُ لَهُمُ الخَیراتِ بَل لا یَشعُرُونَ[۱]

(آیا آنها می پندارند که ما با دادن مال و فرزندان به ایشان مدد می‌رسانیم و شتابانه خیررسانی می‌کنیم؟! نه! آنها شعور درک حقیقت امر را ندارند.)

بترس از زیاده داشتن! بترس از انباشتن و جمع کردن! آن‌هم در زمانی که بسیاری در فقر و نداری به سر می‌برند! این آیه شریفه به صراحت می‌گوید؛ آنهایی را که با مال و فرزندان مدد رسانده‌ایم، این نه حکایت خیررسانی، که حکایت امتحان و بلاست! حکایت آزمون سخت و سنگین است! گاه خنده‌ام می‌گیرد آنگاه که از کنار خانه های قصر مانند و عجیبی می‌گذرم که کاخ های قدیم در برابرشان کوخی بیش نیست، و عجیب آنکه بر سَردَرِشان نوشته اند:

"هذا مِن فَضلِ رَبّی[۱]**"** (این از لطف پروردگارم است)

۱ـ مومنون،۵۵

عجب خودفریبیِ بزرگی! گویی این‌چنین کسان می پندارند که خداوند پاداش شان داده است! شامل لطف شان کرده‌است! لابد از بس که خوب و بخشنده و مهربان و بر حق‌اند! این‌طور نیست و آیه این را نمی گوید. چیز دیگری می‌گوید. اموال بی حساب، لطف نیستند، هشدار آسمانی‌اند و این آیه شریفه آب پاکی را بر دستان اصحاب دنیا می‌ریزد. شاید از خواب غفلت برخیزند و چنین توجیهات باطل و خودخواهانه ای را از سر بیرون کنند. مخاطبان آیه، هم مال و هم فرزندانشان فتنه‌اند و پشتوانه‌شان نیستند. هشدار این آیه چنان سنگین است که گاه برخی از عرفای بزرگ هر گاه عطایی هر چند کوچک به آنها می‌رسید، بر خود می‌لرزیدند و به دعا می‌گفتند؛ خداوندا مگر چه خطایی کرده‌ام که باید اینگونه مورد ابتلای تو قرار بگیرم! ای دوست، هیچگاه حسرت اینگونه داشتن ها را مخور و مخواه که جای متمولان باشی، چه قرآن می‌فرماید: "اموال و اولادشان تو را شگفت زده نکند، که خداوند همین چیزها را مایه عذابشان در زندگی دنیا خواهد کرد[2]!"

۱ـ مومنون،۵۵

۲ـ توبه، ۵۵.

٤٧٧-خداوندِ عزیز

"هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيم"

(او عزیز و حکیم است.)

خداوند "عزیز" است و این عزتی است با حکمت. و عجیب آن که این عزت با حکمت، ۴۷ بار در قرآن آمده است.

ای دوست، آن سالکی که برخوردار از اسم "عزیز" است همواره با عزت است. چه داشته باشد چه نداشته باشد، چه آزاد باشد چه در بند باشد، چه درکش کنند، چه درکش نکنند. این یک عزت حقیقی است که ذلت ناپذیر است. عزتی حکیمانه که بخاطر قدرت مادی نیست، به سبب پول و مقام نیست، محصول روابط داشتن با این و آن نیست. این عزت، نوری خداداده است که در فطرت الهی تو نهاده اند. مملو از حیات و آگاهی است. یک ثبات و آرامش در نامتناهی خویشتن است.

ای دوست! عزیز باش همچنان که خدا برای تو "عزیز" است.

۴۷۸- عمل؛ گم شده است!

"الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُم [۱] "

(کسانی که سعی شان گم شد!)

عجب استعاره‌ی شگفت و پر مفهومی! عمل، گم شده‌است! کسانی هستند که سعی و تلاششان، عمل شان، گم می‌شود! اینان منتظر نتایج و دستاورد اعمالی هستند که به‌زعم‌شان خوب بوده است. اما خبری از آن نیست! اینان همان کسانی‌اند که تظاهر به دینداری و حق پرستی کرده اند، همان کسانی که جز به ریا عملی را انجام نداده اند. دینداری شان برای دنیاطلبی بوده است. برای رسیدن به قدرت بیشتر، خوردن بیشتر، داشتن و تملک وسیعتر، شهرت فزونتر، شهوت و سلطه ای سرکش تر،...

و اکنون تمامی اعمال و انفاق و خیراتی که با این نیات انجام داده اند، همگی گم شده‌اند. نیستند. همه غبار هوا گشته‌اند و اکنون جز حسرتی در "یوم الحسره" چیزی باقی نیست و دستشان به جایی نمی‌رسد.

۱ـ کهف، ۱۸.

۴۷۹- بستند راه خدا را!

"وَصَدّوا عَن سَبِيلِ اللهِ قَد ضَلُّوا ضَلالاً بَعِيداً[۱]"

(و بستند راه خدا را، و خود گرفتار اعماق گمراهی شدند!.)

چه کسی می تواند راه خدا را ببندد؟! چه کسی یارای آن دارد که از راه خدا باز دارد؟! پیش از هر کس و هر چیز این ذهنِ کفرآلود ماست که راه خدا را سد می‌کند.

این برداشت‌هایی ناصواب و به ظاهر حق بجانب ماست که نمی‌گذارد راه خدا عیان شود. وقتی از چیزی برداشتی می‌کنیم و خیال می‌کنیم حقیقت همان است و جز آن نیست، به واقع ما راه حقیقت را بسته‌ایم. اجازه‌ی ظهور به آن نداده‌ایم. ودرنتیجه بی آنکه بدانیم در اعماق گمراهی فرو افتاده ایم. این کفر ذهنی ماست که حقیقت را پوشانده است. درک ناقص و جزمی ماست که کارخرابی به بار می آورد. یک سالک راه خدا را نمی‌بندد. او تمام درها و پنجره های وجودش را بر روی خداوند باز نگه می دارد تا از هر کجا که خواست نور حیات و آگاهی‌اش را بتاباند. سالک، آن به آن با حقیقت زنده حرکت می‌کند. او راه ذهنی اش را بر خدا تحمیل نمی‌کند. او پذیرنده و باز است.

۱- نساء، ۱۶۷.

۴۸۰- حُرُمات خدا

"وَ مَن يُعَظِّم حُرُماتِ اللهِ"[۱]

(و آن که بزرگ می دارد حُرُمات خدا را!)

حُرُمات جمع حُرمت است. و حرمت، حریم حضرت دوست را پاس داشتن و از حق تجاوز نکردن است. حرمت نهادن بر او، یگانه دانستن اوست. از تکیه به غیر بریدن و وجه خود را به او سپردن است. یاد مادون را فرو گذاشتن و در مقام مشاهده از او پُر شدن است. حرمت به او، حفاظت از عشق او، در سینه است. امانتش را به چیزی نفروختن و تبدیل به متاع دنیوی نکردن است. حرمت نهادن به او، تسلیم محض بودن و هر آنچه هست را در کف گذاشتن و تفویض کردن است. حرمت به او، راستگویی و امانتداری و عدالت پروری است. خدمت کردن و محبت داشتن به مخلوقاتش است. حرمت به او، او را محبوب دلها کردن است.

۱- حج،۳۰.

٤٨١- تو فقط یک هشداردهنده ای

"إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ[1]"

(بدان که تو فقط یک هشداردهنده‌ای

و بـرای هر قــومی هــدایتگری هست.)

وَه کـه چـه آزادمنشـانه سـخن مـی گویـد! نـه انحصـاری در آن مـی‌بینـی و نـه اجبـاری. گوئیـا مکمـل" لَـا إِكْـرَاهَ فِـی الـدِّينِ[2]" اسـت. آری خـدای پـاک و آزاد، راه پـاک و آزاد دارد. چـه نیـک می‌داند که ایمان حقیقی، تنها در فضای آزاد شکل مـی گیـرد و شکوفا مـی‌شـود. ایـن آیـه بـه تـو مـی‌گویـد کـه بـرای هـر قـوم و ملیتـی، یـک "هـادی" اسـت کـه بـه زبـان همـان قـوم سـخن می‌گوید؛ " بِلِسَانِ قَوْمِهِ[3]". آنگـاه کـه "مُنـذِر" بانـگ بـر آورَد کـه ای مردم! این زندگی رو به پایان است و این دوره تمـام، گـویی آب در خوابگه‌شان ریخته است و هر کس حیرت زده از هر سو بـدنبال راه نجات خـویش است. و اگــر در جستجویش صـادق

۱ـ رعد، ۷.

۲ـ بقره،۲۵۶.

۳ـ ابراهیم،۴

باشد، بی‌شک هادی قوم خویش را خواهد یافت. چه خداوند منّان، هادیان خود را در هر قومی نهاده است. و این بدان سبب است که درک متقابل بین هدایتگر و خواهان هدایت، هماهنگی مابین شان، از ضروری ترین نکات هدایتگری و رستگاری است. این یعنی تو تنها با هدایتگر خویش است که به رستگاری هدایت می‌شوی. چه هدایتگر کسی است که روح و جانت هماهنگ با روح و جان اوست. همان است که کلامش را می‌فهمی و قلبت بدان گواه است. بدان که ناهماهنگی، عدم درک متقابل، و عدم گواهی قلب، از نشانه‌های نیافتن هادی است. و نیافتن یعنی پیوند نخوردن و دگرگون نشدن.

و بدان که هدایتگر حقیقی، یکی بیش نیست و آن "روح الهی" است. این روح آگاه و حیات‌بخش است که تجلیات عدیده به خود می‌گیرد. و روزی در خواهی یافت که پرتویی از این روح بزرگ در اعماق درون تو نیز نهفته بوده است.

۴۸۲-به اذن من

"وَإِذ تَخلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيئَةِ الطَّيرِ بِإِذنِي..."[۱]

(و [یاد آر، ای عیسی] آن زمان که به اذن من از گِل،
همانند اندام پرنده‌ای می‌ساختی و در آن می‌دمیدی
و آن به اذن من پرنـده‌ای واقــعی می‌شد.)

شاید بسیاری ساخت و سازی این‌چنین از موجودات زنده را انکار کنند و یا آن را به جادو نسبت دهند. لکن قرآن به این نوع از خلق صریحاً اذعان دارد و آن را از مصادیق جادو نمی‌انگارد. زیرا درست قبل از بیان این نکته، سخن از تعلیم کتاب و حکمت و تورات و انجیل است. این یعنی چنین اعجازی کاملاً حکیمانه و از مسیر عالمانه است. همواره در طول تاریخ اندیشه ساخت موجود زنده از طریق تصنع، مورد توجه بشر و به ویژه حکما بوده است. آن‌چنان‌که در عرفان یهودی قبالا در برخی از متون قرون وسطی، از ساخت موجودی انسان واره به نام "گولم" سخن گفته‌اند که مخلوقی مصنوعی اما زنده بوده‌است. چنین ادعاهایی آن‌چنان‌که پژوهشگــران دینی بیان

۱ـ مائده، ۱۱۰.

داشته‌اند ریشه در دو گزاره‌ی مبهم از رساله سَنهِدرین در تَلمُود بابلی[1] [که تفسیری از تورات است]، دارد.

در یک گزارش آمده است که حکیمی به نام "راوا" در اوایل قرن چهارم، شخصی را خلق کرد؛ و در دومین گزارش، سخن از دو حکیمی در همان دوره است که با مطالعه قوانین خلقت، گاوی سه برابر گاو معمولی خلق کردند که برای جشنی آن را خوردند. در اینجا سخن از صحت و سقم این ادعاها نیست [و بدون شک بسیاری از داستانسرایی هایی که امروزه سر هم می‌کنند، بی اساس است] بلکه نکته این است که تفکر ساخت موجود زنده‌ی تصنعی از دیرباز ذهن بشر را به خود مشغول داشته است. حتی در میان حکمای اسلامی همچون بوعلی و شارحان دیگر، حکایتی حکیمانه تحت عنوان "حیّ بن یقظان" است که در آنجا از مـوجودی سخن رفته که از عناصـر اربعـــه

۱ـ **تلمود** به‌معنی آموختن، »تلمّذ-«که از آن به‌عنوان «تورات شفاهی» نیز یاد می‌شود ـ یکی از کتاب‌های اصلی یهودیت ربانی است. نام دیگر آن به‌صورت سنتی، **شاس** است که مخفف شیشا سداریم به‌معنی «شش دفتر» است. نام تلمود، معمولاً اشاره به «تلمود بابِلی» است، بااینکه تلمود دیگری به نام «تلمود اورشلیمی» وجود دارد که رواج کمتری دارد.

همچون نور خورشید و هوا به‌وجود آمده است[1]... اما نکته مهم مهم دیگری که در این آیه شریفه قابل تأمل است و هرگز نباید به آن بی‌توجهی نمود؛ کلمه‌ی "بِاذنِی" است که خداوند می‌فرماید "به اذن من". "بِاذنِی" شاه کلید آیه است.

کلمه‌ای اسراری است که در اینجا مجوز مفتوح شدن مجرای انرژی حیاتی است. زیرا یگانه قادر مطلق، آگاه مطلق و زنده‌ی مطلق هموست. و آدمی هر چند به فرمول های دانش و حکمت دست یابد تا اذن الهی نباشد طرفی نخواهد بست.

۱ـ اصل رساله متعلق به ابن سینا(۴۳۱م.ق) منسوب است. نخستین بار، آن را آوگوست فردیناند میکال مهرن در مجموعه رسائل عرفانی ابن سینا و با عنوان عربی رسائل الشیخ الرئیس ابی علی الحسینبن عبدالّله بن سینا فی اسرار الحکمهٔ المشرقیهٔ در ۱۳۰۶۱۳۱۷/ ۱۸۸۹۱۸۹۹ در لیدن منتشر کرده است .احمد امین نیز در ضمن حی‌بن یقظان لابن سینا و ابن‌طفیل و السهروردی در قاهره در ۱۳۳۱ش/۱۹۵۲ این رساله را منتشر کرده است .چاپ‌های دیگری از آن در قاهره وجود دارد، که از آن جمله چاپ آن ضمن کتاب جامع البدایع (۱۳۳۰) است.

۴۸۳-"باء"

"بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ"[1]

قرآن کریم با "ب" آغاز می شود. "الف" آغازکننده‌ی آن نیست. تمام سوره‌های قرآن با "ب" آغاز شده‌اند. حتی سوره‌ی توبه که فاقد بسم الله الرحمن الرحیم است آن نیز با "ب" آغاز شده است؛ "بَرَآءَةٌ...". الفِ ذات، در غیب الغیوب خویش است. و "ب" اولین تجلی است. برخی آن را عقل اول یا روح اعظم گویند. در "بسم" همزه ی "اسم" محذوف نیست. دقت کن! آن در غیب است. هیچ دلیل و توجیهی در قواعد زبان عربی برای حذف "ا" در "اسم" وجود ندارد. تنها استثناء همینجا و در "بسم الله الرحمن الرحیم" است. در هر جای دیگری این "ا" آشکار است مثل: "فَسَبِّح بِاسمِ رَبِّکَ العَظِیم"[2]. "اِقرَأ بِاسمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ"[3] "... می بینی!

همزه در همه‌ی این موارد ظاهر است جز "بسم الله الرحمن الرحیم". چه آن اشاره به ذاتی است که نادیــدنی است. و ایـن

۱- حمد،۱

۲ـ واقعه، ۷۴و۹۶ و نیز حاقه،۵۲.

۳ـ علق،۱

"ب" هست که در آغاز کلام الله مسئولیت ظهور را بر عهده گرفته است. قرآن کریم، مخزن و گنجینه‌ی ظهورات و تجلیات است. اگر آن "ا" که خود حقیقت وجود و ذات آن است روزی اراده‌ی ظهور کند، همه ظهورات دیگر، بی‌درنگ در او محو می‌گردند.

٤٨٤- اینجا کجاست؟!

"لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ[1]..."

(ما انسان را در بهترین وضعیت آفریدیم، آنگاه او را به پایین ترین مرتبه ی وجود بازگرداندیم، مگر آنان که ایمان آورده و عملکرد شایسته داشته اند!)

اگر خوب دقت کنی درمی یابی که این داستان هبوط همه‌ی ما به این جهنم دره‌ی دنیاست. به این اسفل‌سافلینِ وجود.

این آیه شریفه جواب کسانی است که همواره از خود می‌پرسند؛ ما اینجا چه می کنیم؟! اینجا کجاست؟! برای چه آمده‌ایم؟! این حکایت هبوط ما از خودِ متعالی مان به منِ رنجور و دور افتاده از خانه ی حقیقی خویش است. همه و لو یکبار هم که شده هبوط می کنند تا دستاوردشان دانسته شود. اما برخی چند باره هبوط می کنند! معنای "رَدَدناهُ" به مفهوم بازگرداندن است. بازگشت دوباره به اسفل سافلین. طبق نص صریح آیه؛ تنها کسانی هبـوط دوباره ندارند، تنهـا

۱- تین، ۴،۵و۶

کسانی استثناء شده اند، که ایمان شان به حق و عملکرد شایسته و خدمتگزاری شان به خلق خدا، مورد قبول واقع گشته است. اینان الزامی به بازگشت ندارند. لکن بر طبق احادیثی که برخی از آنها را در فصل پایانی کتاب "تفسیر رهایی" آورده‌ام؛ کسانی که به مردمان ظلم کرده اند، حق شان را پایمال کرده‌اند، کسانی که دستشان به خون دیگران آلوده است، همگی دوباره باز میگردند تا توسط مظلومین و مقتولین بی گناهشان، قصاص و مجازات شوند. و این همه بر طبق همان روایات، در بازگشت دوباره است. و یادت باشد؛

"کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ[1]"

"همانطور که در آغاز شما را پدید آورده، باز زنده می‌شوید[2]."

۱ـ اعراف، ۲۹.

۲ـ لازم به ذکر است که این معنا را رجعت گویند و تناسخ نناممند. تناسخ چیز دیگریست که پیش از این در مقاله ای از آن سخن گفته ایم.

٤٨٥- پوشش‌های برّاق و نورانی

" وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ[1] "

(و لباسی سبز می پوشند از سُندُس و اِستَبرَق!)

وقتی برای دریافت معنا و مفهوم "اِستَبرَق" به کتب اهل تفسیر و اهل لغت مراجعه کنی، خواهی دید که اقوالی پراکنده دارند. یکی گفته؛ این واژه‌ای غیر عربی است، دیگری گفته؛ آن سریانی است، آن دیگر بیان داشته؛ واژه ای فارسی است و اصلش "اِستَبرَه" است، دیگری گفته؛ لغتی رومی است که مُعَرَّب شده است... لکن با تمام این اختلافات در ریشه‌شناسی، یک چیز مشترک یافت شدنی است و آن اینکه "سُندُس" را لباسی لطیف گرفته اند و "اِستَبرَق" را لباسی ضخیم‌تر فرض کرده‌اند که بر روی آن قرار می‌گیرد. حال باید به لطف الهی اندکی به وجه روحانی آیه بپردازیم. اولاً باید دانست که این آیه در باره بهشتیان و از کیفیتی بهشتی سخن می گوید و دخلی به پارچه و حریر و بافتنی و از این قبیل چیزهای متعارف ندارد. چه بهشت کیفیتی متعالی از حیات

۱ـ کهف، ۳۱.

است که لطیفان به آن وارد می شوند. فلذا سخن از مرتبت وجودی دیگر است. از این منظر؛ سُندُس و اِستَبرَق اشاره به دو پوشش لطیف انرژیایی است که چون کالبدی فرد بهشتی را دربر گرفته‌اند. این دو پوشش که یکی لطیف تر از دیگریست توأمان هم به عنوان پوششی نگهدارنده و هم برخوردارکننده عمل می‌کنند و این از معنای ریشه‌ی "اِستَبرَق" قابل فهم است. اِستَبرَق از ریشه‌ی "برق" است که در اینجا به شکل باب استفعال، یعنی باب طلب، درآمده‌است. این یعنی چنین پوشش یا کالبدی توانایی جذب انرژی لطیف حیاتی را دارد. و از آنجا که شرح چنین پوشش لطیف انرژیایی برای قدماء اهل لغت نامتعارف بود، از آن به پارچه حریر لطیف و ضخیم یاد کرده اند. همچنانکه آیه اشاره دارد؛ رنگ این دو لایه‌ی پوششی در طیف سبز رنگ است. و سبز، رنگ انرژی حیاتی، نشاط و سرزندگی است. لذا میتوان گفت؛ این آیه شریفه اشاره به دو پوشش یا کالبد اهل بهشت دارد که غیر بهشتیان فاقد آنند. و بسا کسانی که در رؤیای شان چنین پوشش‌های برّاق و نورانی را دیده اند. چنین بدنی، خود یک بهشت است. مُدرَکاتش بهشتی است.

چه بسا سالکانی فرهیخته، که هاله و پوششی اینچنین را، با بلوری کردن ایمان و عمل صالح شان، از همینجا کسب کرده اند. و چه بسا کسان در طول تاریخ سلوک، که از همینجا وارد کیفیت بهشتی خویش گشته اند.

٤٨٦-طعامِ حقیقی

" لا تَدخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ اِلّا اَن يُؤذَنَ لَكُم اِلَى الطَّعامِ[1] "

(به خانه‌های پیامبر وارد نشوید جز آن‌گاه

که به شما اذن داده شود به طعام!)

این آیه را فقط به آن معنای ظاهری‌اش مگیر که نکات بسیاری را از دست خواهی داد! چه آن خانه ی فیزیکیِ ظاهری اکنون نیست آنچنانکه بود، حال آنکه این آیه جاودانه و همه زمانه است. ای دوست، ورود به خانه‌ی نبیّ، ورود به حوزه‌ی معنویت اوست، ورود به قلمرو حیات و آگاهی اوست. طعام حقیقی اینجاست و تو را بدین کیفیت خوانده اند. تو آنگاه که به حوزه ی فهم قرآن وارد شوی، به خانه ی او وارد آمده‌ای. وقتی به تعالیم توحیدی‌اش گوش جان سپاری، به خانه‌ی او وارد آمده‌ای. وقتی چون او، رحمتی برای جهانیان باشی، به خانه ی او وارد آمده‌ای. چون به وادی گذشت و جوانمردی وارد شوی، به خانه‌ی او وارد شده‌ای... و خانه های او بسیار است. دقت کن! آیه نمی فرماید؛ یک خانه! بل می‌گوید؛ خانه ها!

۱ـ احزاب، ۸۳

پس آن گاه که اذن‌ات دادند و به یکی از خانه‌های "رحمهٔ للعالمین" وارد آمدی، طعام زنده‌ات را برگیر، گوارای وجودت! و یادت باشد که در آن کیفیت، ذهن ورّاج و پُرگو را مهار کنی و با سخن سرایی و تحلیل های ذهنی ات، آن کیفیت ناب وجودی را ضایع مکنی. چه در ادامه آیه فرمان می دهد؛ چون طعام تان را از آن کیفیت برگرفتید به حدیث و سخن سرایی منشینید و به کار خویش روید.

پس؛ از هر خانه‌اش که طعام بر گرفتی، نیروی آن را به ایمان و عمل صالح تبدیل کن و خدمتگزاری نیک برای خلق خدا باش.

٤٨٧- از جاهلان روی بگردان

"وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ[1]"

(از جاهلان روی بگردان!)

این جاهلان، پیش از هر چیز و هر کس، نفس‌های خودمان‌اند. این ذهن مغرور و متوهّم و همیشه مدعی حق‌بجانبی است که در درون خودمان است. اول جاهل همین نفسی است که همواره خود را راست و درست می‌پندارد و غیر خود را ناراست و نادرست. خود را بهشتی و رستگار می‌انگارد و نظرات و افکار خود را نورانی و نجات بخش می‌پندارد و اندیشه های جز خود را تاریک و نابجا. جاهلان پیش از آنکه در بیرون باشند در درون اند. و جهل به معنای بیسوادی نیست، چه بسیارند باسوادانی که جاهل اند. جهل، توهّم فهم است. اسیر برداشت های ناصواب خود بودن است. جهل، باطل را حق انگاشتن و حق را باطل انگاشتن است.

۱ـ اعراف، ۷.

جاهـــل، آن نـــافهم و بـــدفهمی اســـت کـــه خـــود را فهـــیم مـــی‌دانـــد. کســـی اســـت کـــه خیـــال مـــی کنـــد همـــه چیـــز را مـــی‌دانـــد و بـــرای هـــر ســـؤالی جـــوابی در جیـــبش دارد. پـــس جهـــل، بـــه معنـــای ندانســـتن نیســـت، آن بـــه معنـــای تـــوهّم دانســـتن اســـت... و قـــرآن مـــی فرمایـــد:"از جـــاهلان روی بگـــردان!" ای دوســـت، ذهـــن هـــای خطاکـــار و جـــزم انـــدیش ما، همان جاهلان اند.

٤٨٨-لذت ببخشش اموال

" خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ[۱] "

(بخشی از اموالشان را به نیکی بپذیر تا پاک و منزّه شان سازی،
و برایشان دعا کن زیرا دعای تو مایه ی آرامش آنهاست،
و خدا شنوا و آگاهست)

اموال هیچ کس به تمامی از آنِ او نیست. "فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ[۲] **". مادی یا معنوی، کسان دیگری را نیز شامل است. افرادی که ناگاه زندگی شان در هم می‌پیچد گاه بدین سبب است که حقوق حقه را رد ننموده و خودخواهانه انباشته‌گری کرده‌اند و همین انباشتن‌ها اکنون وبالِ گردنِ شان شده‌است. در این آیه اجازه‌ی دریافت صادر شده، حال آنکه پیش از این چنین حکمی نبوده است. و این برای تطهیر و پاکیزه کردن گذشته شان است. چنین روندی به معنای رهایی از اسارت چیزی است که در آن واقع شده اند. و ستاننده**

۱ـ توبه،۱۰۳.

۲ـ معارج ،۲۴.

خداست، نکته ای که در آیه‌ی بعدی به وضوح اشاره شده است:

" أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ[1] "

(آیا ندانند که این خداست که توبه را می‌پذیرد و صدقات را می‌پذیرد؟![بدانید]خداوند بزرگ، بسیار توبه‌پذیر و با گذشت است.)

به عبارتی ساده تر؛ ردِ مال، آن هم از روی رضایت و خوشدلی، آزادی می‌آورد. سکون و آرامش عطا می‌کند. در پرداخت، راحتی است که در دریافت نیست. در برخوردارکردن، لذتی وافر وجود دارد. چه این از اوصاف خدای بخشنده و مهربان است. امروزه هر کس که می تواند از سختی های دیگران بکاهد -بی آنکه منّت و آزار رساند- به راه فتوت و تطهیر و تزکیه گام نهاده است. چنین کسی پرداختنی ها را به نیکی پرداخت می‌کند، و متعاقب آن، دعای آرامش بخش رسول خدا را که یک لطافت خاص آسمانی است، دریافت می نماید، و بدینسان خود را از بسیاری از پیچیدگی های زندگی، خلاصی می بخشد. امروزه خودخواهی و تکخوری -آن هم در میان انبوه گرفتاران- نازیبا و ناشگون و گرفتاری آور است.

۱ـ توبه، ۱۰۴.

۴۸۹- به خدا توکل کن

" فَتَوَكَّل عَلَى اللهِ[1] "

تکیه بر چیز نکردن، تکیه بر کس نکردن، تکیه بر شکل و فرم نکردن، تکیه بر فکر و باورهای ذهنی نکردن، تکیه بر احساسات و عواطف نکردن، و در یک کلام، از اندیشه تکیه گاه داشتن خلاص شدن، یعنی تکیه کردن بر خدای مطلقِ نادیدنی! نکته را دریاب! در این مرحله متعالی از سلوک، بی تکیه گاهی، رها بودن از هر تکیه گاه، یعنی تکیه بر خدا داشتن! نشانه اش همین است! پس لازم نیست از کسی بپرسی توکل به چه معنا و مفهوم است. آن فقط با تجربه شخصی خودت فهم می شود. نشانه اش، محو همه ی تکیه گاه هاست. حال دمی با خود بیندیش آیا تا به حال حتی لحظه ای تکیه بر خدا داشته ای؟! آیا در بی تکیه گاهیِ همه جانبه، توکل را یافته ای؟! اگر یافته ای تو یک رستگار واقعی هستی. رسته ای. و برکت باد تو را در این بی تکیه گاهی.

۱- آل عمران، ۱۵۹.

۴۹۰-زینت دهنده‌ی شهوات !

" زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ[1]..."

(عشق به شهوات در چشم مردمان آرایش یافته است...)

"زُيِّنَ" فعل مجهول است و به معنای چیزی تزیین داده شده و آرایش یافته است. فعل مجهول، فاعلش مجهول است! فلذا برخی گفته اند که این خداست که کننده‌ی این کار است، و برخی گویند که این شیطان است که این کار را می کند، و هر کدام دلایل عقلی و نقلی خود را میآورند. گروه اول می‌گویند خدا اینکار را می‌کند تا انسان را امتحان کند، و گروه دوم می‌گویند شیطان اینکار را می‌کند تا انسان را در اختیار خود بگیرد... اما توجیه دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه این ذهن خودِ انسان است که فاعل این جلوه آرایی و دامن زدن به شهوات است. از این منظر لازم نیست که گناه چنین انحرافی را به گردن این و آن بیندازیم. این نگاه نفسانی خود ماست که دنـیا را بزک کرده نشانمـان می دهد و همـواره به تاریکی می کشاندمان. ما زندانیِ نگاه خود هستیم. در آیه سخن از

۱ـ آل عمران،۱۴.

شهوات است. جمع آمده است. و این یعنی شهوت، فقط شهوت جنسی نسبت به جنس مخالف و همجنس نیست؛ " مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ"! این نوع از شهوت، بارزترین آنهاست اما همه‌اش نیست. شهوت ثروت و برخورداری، شهوت مقام و قدرت، شهوت شهرت و خودنمایی، شهوت تملّک و تصاحب، شهوت دانستن و فضولی کردن... همه و همه از دیگر مصادیق خطرناک شهوت اند.

امروزه بشر به شدّت بیمار شهوات گوناگون است. و این به سبب نوع نگاهش به دنیاست. ساده ترین راه رهایی از دام شهواتِ زینت یافته، تغییر نگاه است. زیرا تغییر نگاه، به تغییر شعور و ادراک می‌انجامد. و تنها آنگاه است که ذهن به نرمی، محتویات شرطی شده‌ی قبلی اش را رها خواهد نمود.

٤٩١-درخت زَقوم

"شَجَرَةُ الزَّقُّومِ[1]"

شکی ندارم که درخت زقُّوم، اشاره به وجود پیشوایان و رؤسای گمراهی است. کسانی که نفس شان جهنمی است. زیرا اصل این درخت از جهنم ریشه گرفته است. آنها هیچ میوه‌ی مفید و شیرینی نمی‌دهند. ثمره‌ی وجودشان، نتیجه کلامشان، همه‌اش تلخی و بدبختی است. شیرینی کلامشان وَعده‌ای، اما تلخی‌اش نقد و خانمان برانداز است. قرآن می فرماید؛

"طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ.[2]"

(میوه های این درخت شبیه سَرهای شیاطین است.)

این یعنی؛ ذهن و ذهنیات شان مخرّب است، افکارشان پر از خشونت و ویرانگری است، و فریبکاری جوهره ی وجودشان است. میوه‌ی زَقُّوم، تو را سیر نمی‌کند، بل زندگی ات را به آتش می کشد، و فرصت ناب حیاتت را بر باد می دهد. دست

۱ـ درآیات ۵۲از سوره واقعه، ۶۲ازسوره صافات،۴۳ از سوره دخان این عبارت آمده است.

۲ـ صافات،۶۵

از سـر درختـان زقُّـوم بـر دار، از آنهـا نخـور، اندیشـه هـای وَهـم آلودشـان را بـه کـام ات فرومَـده، تـا زنـدگی ات را نجـات داده باشـی. بـدان کـه امـروزه جهـان پـر از درختـان زَقُّـومی اسـت کـه هـر کـدام تریبـون هـای کوچـک و بـزرگ خـود را دارنـد. از آنهـا و میـوه هـای تلـخ شـان حـذر کـن. بطـن ات را از القـاءات شـان پـر نکـن، تـا باطنـت را نجـات دهـی و از این جهنم خودخواسته بیرون آیی.

٤٩٢- خداشنید!خدا دید!

" وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ "[1]

(و یاد کن از "خداشنید" و "خدا دید" و "کفالت کننده‌ی محرومان" که تمامی از اَخیار [یعنی: فراتر از نیکان] اند!)

اینان از رسولان گرامیِ خداوندند و اگر خوب دقت‌کنی ماموریت شان در عمق معنای نام شان نهفته است. اسماعیل یعنی؛ "خدا شنید" و الیسع یعنی؛ "خدا دید" ... و در اینجا میخواهیم اندکی از "خدا دید" سخن بگوییم. دیدن خدا عین نجات است فلذا "الیسع" که مُعَرَّب "الیشع" عبری است به "خدا نجات داد" نیز ترجمه شده است. "الیسع" نامی عبری است. عربی نیست که بگویی اصلش از وَسِعَ یَسَعُ است و الف و لام بر سرش آمده است. زیرا همچنانکه اهل لغت گفته‌اند؛ اولاً در زبان عربی الف و لام بر سر اسم بر وزن "یفعل" نمی‌آید مثل؛ یزید و یعمر. ثانیاً هیچ اسمی به نام "یسع" در عربی شناخته شده نیست کـه بخـواهی الف و لام به سبب تاکیـد مشـدّد بر سرش بیاوری. "ال" در عبری به

۱ـ صاد،۳۸

معـناى خداست و "يشع" به مفهوم ديدن است. "اليسع" (خدا ديد)، شاگرد و پيرو راستين ايلياست. رسولى است بسيار قدرتمند و صاحب معجزات فراوان و بزرگ. بر طبق گزارش كتاب مقدس، اقتدار روحى اش دو برابر استاد خويش ايلياست. زيرا ايليا(ع) به او گفت اگر بتوانى عروج مرا به آسمان"ببينى"، دو برابر اقتدار روحى مرا بدست خواهى آورد[1]. و او "ديد"! آن كه بتواند از نگاه خدا "ببيند" ، آن كه بتواند با نور خدا "ببيند" از اقتدار شگرفى برخوردار است. چنين "ديدنى" عين عمل است. خود عمل است و پر از اعجاز. اما نكته‌اى را كه قصد بيانش را دارم فراتر از اينهاست و آن اينكه "خدا ديد" كسى است كه هيچگاه خود را نمى‌بيند! و ديگران را به خود نمى‌خوانَد! زيرا اين "ديدن"، ديدن نفسانى نيست. "ديدنى" است كه با نديدن خود آغاز مى‌شود.

دربحارالانوار روايتى از امام رضا(ع) نقل شده كه ايشان در احتجاج شان برابر جاثليق مسيحى، در باره اليسع نكته قابل تاملى را مى فرمايند؛ و آن اينكـه: "اليسع هيچگاه جز خـــداى

۱ـ انجيل يوحنا، ترجمه قديم ۲: ۱.

متعال را بندگی نکرد و امتش نیز هرگز او را نپرستیدند!" به بند دوم جمله ی ایشان دقت کن! او هرگز خود را در معرض وجـه ستایش و پرستیده شدن قرار نداد![1] این یعنی؛ دیدن الهی، اقتدار "دیدن"، آنگاه میسر می شود که تو نگاه نفسانی‌ات مرده باشد.

نکته دیگر اینکه آیه می فرماید که اینان از "اخیار" اند. اخیار ریشه در "خیر" دارد و بارها گفته ایم که "خیر" فراتر از نیک و بد است. اوج قله‌ی بودن است.

۱ـ بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۳۰۱؛ عیون اخبار الرضا(علیه السلام)، ج ۱، ص ۳۲۲.

۴۹۳- ماه

"وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ"[۱]

(و برای ماه منزلهایی مقدَّر کردیم.)

ماه هم نماد مرگ است هم نماد زندگی. هم ظهور دارد و هم افول. دستمایه ی کارش، عدد سیزده است. با سیر سیزده گانه از اول، به چهاردهمین می‌رسد و ظهور تام می‌یابد، و دوباره با سیزده گانه‌ی دیگر خود را به منزل بیست و هشتم می‌رساند و افول تام می‌یابد. سیزده، عدد تحوّل است. یا به نور، یا به تاریکی.

۱ ⇦ ۱۳ ⇦ ۱۴ ⇦ ۱۳ ⇦ ۲۸

نقطه‌ی طلایی در قاموس ماه، چهارده است. این نقطه را در درون خودت بیاب! و آن حد وسط بین دو تاریکی است. تاریکی ابتدای منازل و تاریکی انتهای منازل. و تاریکی یکی بیش نیست، چه آغاز و پایان در این حرکت دوّار، یکی است.

۱ـ یاسین،۳۹: وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ.

از نقطه‌ی طلایی می توان روح و روان خود را از این چرخه‌ی پر تکرار رهاند و به خورشید وجود رَهید. حد وسط خود را بیاب! آنِ پر نوری ات را دریاب! آن لحظه ای است بی شک و تردید! تا ستون نور هست میتوان پرواز کرد. مباد برود، که پرواز در ظلمت بی معناست!

۴۹۴- مرگ و زندگی

" الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیَاةَ"[1]

(آن که مرگ و زندگی را خلق کرد)

دقت کن! این مرگ و زندگی که می بینی، خلق شده است! این یعنی قبل از خلق شدن شان نبوده‌اند و حیات کیفیتی دیگر داشته است. مرگ و زندگی، مخلوقاتی عَرَضی‌اند. زیاد جدی شان نگیر. وجودشان ذاتی نیست. هر دو حجاب‌اند. این مرگ و زندگی دنیوی فقط یک فرصت اند. فرصتی برای شعورمند شدن و دور انداختن حجاب های توهّم. حیات حقیقی که از آن به "حیات طیّبه" نام برده‌اند، ورای این مرگ و زندگیِ مخلوق است. سالک خود را برای آن کیفیت مهیا می‌کند. کیفیتی که از همینجا و از فهم همین مرگ و زندگی بدست می آید.

۱ـ مُلک،۲.

٤٩٥- مشرق‌ها و مغرب‌ها

"الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ"[1]

(مشرق‌ها و مغرب‌ها)

هیچگاه نگاهت را بر یک فکر و برداشت قفل نکن، که اینگونه خود را از افق های دیگر محروم می‌کنی. مشرق‌ها و مغرب‌های بسیار در کار است حال آنکه از کودکی به ما القا کرده‌اند که مشرق و مغرب تنها همین طلوع و غروب خورشید ظاهری است. این‌طور نیست. روح نیز مشرق و مغرب خود را دارد همچنان‌که نفسِ پرخواهش نیز دارای مشرق و مغرب خود است. دانستگی‌های ما، ذهنیات ما، احساسات و عواطف ما، اشخاص دخیل در زندگی ما، و حتی اموال و داشته های ما، هر کدام برخوردار از مشرق و مغرب خویش اند. طلوع می‌کنند و غروب. می آیند و می‌روند. مشرق‌ها و مغرب‌های زندگی‌ات را دریاب. بفهم شان. آمد و رفت شان را خوب ببین تا به هیچکدام دل نبندی و وابسته شان نشوی. با فهم مشارق و مغارب لایه‌هـــای حیات، تو از چرخه شـــان به نیکی

۱ـ معارج،۴۰.

خروج خواهی کرد و به کیفیت بی‌مشرقی و بی‌مغربی بهشت خویش واصِل خواهی شد. کیفیتی که در آن، تنها نور پروردگارت جاودانه حضور دارد. یك نور بی غروب.

"وَ اَشرَقَتِ الاَرضُ بِنُورِ رَبِّها[1]".

۱ـ زمر، ۶۹

٤٩٦- الله به هیچ‌کس ظلم نمی‌کند!

"اِنَّ اللهَ لا یَظلِمُ النّاسَ شَیئاً"[1]

(خداوند به مردم هیچ ظلمی نمی کند)

بار دیگر به آیه دقت کن! می‌فرماید؛ به مردم! نمی‌گوید به مسلمانان، نمی‌گوید به مؤمنان! بلکه همه مردمان را مد نظر دارد. و در میان مردم، هم بی‌دین هست و هم مخالف هست و هم گنهکار هست و هم خدا ناباور و... ، و آیه می‌فرماید؛ خداوند به هیچ‌کس ظلم نمی‌کند! عجب خدای آزادمنشی! این آیه شریفه درس بزرگی برای همه ی آزاداندیشان دارد و آن درس آزادگی است. درس فتوت و جوانمردی است. کاش همه ی ما اخلاق مان را شبیه خدا می کردیم و به احدی تحت هیچ عنوان ظلمی روا نمی‌داشتیم. کاش در می‌یافتیم که هیچ نیازی به ظلم نیست. شیوه‌های ظالمانه نمی تواند عدالت بیاورد، نمی تواند رستگاری بیاورد، نمی تواند پیروزی بیاورد. ظلم، عقیم است و تنها چیزی که می‌آورد نکبت و تاریکی فزونتر است و هر آنچه بر مردمان می‌رود از خودشان است. فلذا در ادامه آیه می فرماید:

"وَ لکِنَّ النّاسَ اَنفُسَهُم یَظلِمُونَ"

(لکن این خود مردمان اند که بر خویشتن ظلم می کنند)!

۱- یونس،۴۴.

۴۹۷- دروغ انگارن

" وَذَرۡنِي وَٱلۡمُكَذِّبِينَ أُوْلِي ٱلنَّعۡمَةِ وَمَهِّلۡهُمۡ قَلِيلًا[1] "

(و مرا با دروغ انگارانِ برخوردار از رفاه تنها بگذار!
و اندکی مهلت‌شان ده!)

اینان کسانی اند که درون شان پر از دروغ و فریب است. خود خورده‌اند و چریده‌اند، اما دیگران را به آخرت حواله داده اند! حال آنکه خودشان از اساس آخرت را قبول ندارند! و خداوند می فرماید؛ این عده را به من بسپار! اندکی مهلت شان ده، که سرنوشت تلخ و شومی در انتظارشان است. اندکی مهلت شان ده، بگذار در این منجلاب خودخواسته فروتر روند. اندکی مهلت شان ده، تا درونیات شان را بیشتر آشکار کنند. اندکی مهلت شان ده، بگذار یکدیگر را بیشتر رسوا کنند... و این یعنی پیچیده شدن بیشتر در "اَنکال"! در بندها و زنجیرهایی که از آن خلاصی نخواهند داشت. و آن دروغ ها و دروغ انگاریها، و آن چه به ناحق بلعیده‌اند، همه آتشی از نوع "جحیم" است که از درون و بیرون رهایشان نخواهد کرد. چه؛

" إِنَّ لَدَيۡنَآ أَنكَالٗا وَجَحِيمٗا[1] ".

۱- مزمل،۱۱

۴۹۸- هیچ دژی، مانع خدا نیست

" وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ"[۲]

(و خیال کردند که دژهایشان مانع کیفر خداست .)

هیچ دژی هرچند محکم، مانع خدا نیست. نه دژ زور، نه دژ زر، و نه دژ تزویر. آنگاه که حسابرسی عادلانه ی الهی فرارسد، نه قلعه ی پول نجات بخش است، نه برج و باروی مکر نجات بخش است، و نه دژ قدرت و نفوذ. هر قلعه ی ذهنی و عینی که بنا کرده و به آن دلخوش داشته اند، فرو می‌ریزد. چه خداوند همواره از جایی می آید که حسابش را نکرده باشند؛

" فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا "

(و خداوند از جایی سراغشان می آید که حسابش را نکرده اند)!

پس تا دیر نشده، بارت را سبک کن. حقوق ناپرداخته‌ی دیگران را بپرداز، اگر ظلمی کرده‌ای حلالیت بطلب و جبران کن. و اگر دل به داشته ای بسته ای فراموشش کن که در آن روز داشته ها نجات بخش نیستند و در برابر خداوند، توجیهات

۱ـ مزمل،۱۲

۲ـ حشر، ۲

و بهانه ها کارساز نخواهند بود. واقعیت آن است که هیچ برج و بارو و قلعه ای برای ظالمان امن نیست و خداوند قهّار آنها را بیرون کشیده و خوار و رسوا می‌سازد.

۴۹۹-دشمنِ خدا!

" عَدُوَّ اللّٰهِ "

(دشمن خدا)

دشمن خدا، یعنی دشمن حقیقت. زیرا خدا "حق" است. عین راستی و درستی است. و دشمن خدا، دشمن خلق خداست. بارزترین مفهومش همین است. خداوند جهان را آفریده است، آن که از این آفرینش زیبا حفاظت کند و آن را به نیکی بپروَرَد در راستای دوستی خداوند قرار گرفته، و بالعکس؛ آن که با افکار و اعمالش به تخریب آفرینش نیک خدا بپردازد، در ضدیّت با خدا و دشمنی با او گام نهاده است. مِلاک دوستی و دشمنی با خدا را عملاً دریاب. مُصلح حیات، دوست خدا و مخرّب حیات، دشمن اوست. اگر این حقیقت را فهم نکنی، هر خنّاس وسوسه گری می آید و در گوش‌ات به نفع خودش القا می‌کند که این یا آن دشمن خداست و ذهن تو را در اختیار گرفته و زندگی ات را بر باد می دهد. دشمن خدا، دشمن زندگی است. کسی است که ضدیّت با آفرینش سرلوحه ی کارش است. چنین کسی نه حقوق انسان را ارج می‌نهد، نه حقوق حیوان را، و نه حقوق زمین و آسمان را.

دشمن خدا، تجسم تخریب است. آبادکننده نیست. دشمن خدا کسی است که رفتارش دیگران را از خدا دور می کند. از خدا دلزده می‌کند. از خدا فراری می‌دهد. دشمن خدا کسی است که خدای بخشنده و مهربان را با نوع نگاه و رفتارش، خدایی شکنجه گر و بی رحم می‌شناسانَد. دشمن خدا، دشمن زیبایی و حکمت و وقار و آرامش است. کسی است که عشق و محبت به خلقش را به انزجار و نفرت بدَل می‌سازد. دشمن خدا، نفس امّاره‌ی بشری است که خود نماد خودخواهی و تکبر است. از دشمنان خدا، تبرّی بجوی، همچنانکه ابراهیم (ع) برائت جست.

۵۰۰- فرا آگاهی

"وَ اُنَبِّئُكُم بِما تَأكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُم"[۱]

(و [اگر بخواهم می توانم] شما را از آنچه می خورید و از آنچه در خانه هایتان ذخیره می‌کنید، آگاه کنم!)

این آگاهی از جنس آگاهی های ذهنی نیست. اکتسابی هم نیست. سالك حق آن را به لطف حق و با توقف ذهن بشری بدست می‌آورد. آن کرامتی است حاصل از موت قبل از موت. آنگاه که خودآگاهِ محدود محو شود و سالك از زندانش بر آید، فرا آگاهی آنجاست. این یعنی سالك، به آگاهیِ کل وصل شده است، و چون بخواهد، می‌داند بِاِذنِ الله. و آگاهی از خوردنی‌ها را صرفاً غذای عادی فرض نکن، که خوراکیها فراوانند. خوراکی گوش، خوراکی چشم، خوراکی اندیشه و خیال از جمله مهمترین خوراکیهاست. خانه های حقیقی ما، سینه های ماست که گنجینه اسرار است. پس سزاوار است از سالكِ با ایمانی که با نور خدا می بیند، حذر نمود و یا با راستی و درستی با او روبرو شد.

۱ـ آل عمران، ۴۹

۵۰۱- ربّ هر کس با خود اوست

" قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي [1]"

﴿گفت؛ مرا هرگز نبینی، و اما به آن کوه نگاه کن﴾

کدام کوه؟! چه کوهی؟! مگر این ربّ از کجا میخواهد بیاید که می فرماید به آن کوه نگاه کن؟! از کجا قرار است متجلی شود که خود موسی نمی‌تواند آن را ببیند؟! نکند این نور آتشین از درون خود موسی برون می‌زنَد و از چشمان خودش است که شلیک می‌شود! چه ربّ هر کس با خود اوست. بداند یا نداند. ابراهیم خلیل (ع) می‌فرماید:

"**اِنَّ مَعِیَ رَبّی**[2]" (ربّ من با خود من است)!

خداوند به موسی و هارون می فرماید:

"**اِنَّنِی مَعَکُما**[3]" (من با شمایم)!

جای دیگر می فرماید:

"**هُوَ مَعَکُم**[1] " (او با شماست)!

۱ـ اعراف، ۱۴۳.

۲ـ شعرا،۶۲.

۳ـ طه،۴۶.

جای دیگر می فرماید:

" إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا[2] " (خدا با ماست)...

خب، اگر اینچنین است که هست، پس این "نور" از درون خود آنها نشأت می گیرد. نوری که چون متجلّی شود، کوهِ اوصاف بشری‌ات، جَبَلِ جِبِلّیات‌ات، تمام خودآگاهی های ذهنی‌ات بیکباره فرو میریزد و متلاشی می شود. در این تجلّیِ تام، تو بیهوش می شوی، زیرا تمام قوای مُدرِکه ی بشری‌ات را از دست داده ای! در آن لحظه نه چیزی به نام "من" وجود دارد و نه آگاهی های متعارف ذهنی! هنگام چنین تجلّی تامّی، هر چه هست اوست. غیری وجود نخواهد داشت و تو کس دیگری را نخواهی یافت! حتی خودت را!

۱ـ حدید،۴.

۲ـ توبه،۴۰.

۵۰۲- لطیف وخبیر

"وَ هُوَ اللَّطِيفُ الخَبِيرُ"[1]

(و او لطیف آگاه است.)

"لطیف" کسی است که نادیده ها را چون دیدنی ها می بیند. دیده و نادیده برایش یکسان است. لطیف کسی است که هیچ دیواری نمی تواند او را در زندان خود به بند کشد. لطیف نه اسیر زمان است نه اسیر مکان. لطیف کسی است که غیب و شهود برایش هر دو شهودند. و این لطیف است که "خبیر" است. با خبر است. گذشته و آینده و حال برایش یکی است. لطیف به ذات خود می بیند و می داند. ناآگاهی را در او جایی نیست. همه آگاهی است. همه فرزانگی است. و این لطیفِ آگاه همان است که باید رَحم آورد. همان است که به دعایش باید گفت؛ "یا لَطِیف اِرحَم عَبدَکَ الضَّعِیف"... در این روزگاران سخت و سرد و تاریک، رابطه ات را با لطیف، عمیق و عمیق تر کن.

۱ـ انعام،۱۰۳.

۵۰۳- زنانِ مُحَصَنه

"وَ المُحَصَناتُ مِنَ النِّساءِ إِلّا ما مَلَکَت اَیمانُکُم"[۱]

(و نیروهای مونثِ در حِصن [بر شما حلال نیستند] مگر آنکه آنها را به حق و راستی بدست آورید.)

اغلب تفاسیر ظاهری بر این معنا رفته‌اند که "المُحصَناتُ مِنَ النِّساء" یعنی زنان شوهر دار، و منظور از "مَلَکَت اَیمانُکُم" یعنی وقتی که در جنگ اسیرشان کنید و صاحب شان شوید. سپس بر روال همان معنا شرح و بسط خویش را پیش گرفته‌اند[۲].

اینک ما به لطف حق به وجهی دیگر می‌رویم، چه قرآن به قول امام علی(ع) ذو وجوه است[۳]. "مُحصَن" بودن به معنای در

۱- سوره نساء،۲۴.

۲- کسانی که خواهان فهم آن وجه معنا هستند لطفا به همان تفاسیر رجوع کنند.

۳-نهج البلاغه، خطبه ها، ج ۳، ص ۱۳۶. روایت یاد شده ؛ سفارش امام علی (ع) به عبدالله بن عباس، وقتی که او را برای گفتگو با خوارج می فرستاد، فرموده شده و از این قرار است: «به وسیله قرآن با آنان بحث و جدل نکن زیرا قرآن را چهره های بسیار است. تو چیزی را می گویی و آنان چیز دیگری، پس با آنان به
وسیله سنت رسول خدا (ص) بحث کن و با آن دلیل بیاور زیرا راه گریزی در آن نمی یابند:« لا تخاصمهم بالقرآن فإن القرآن حمال ذو وجوه تقول و یقولون، ولکن حاججهم بالسنه فإنهم لن یجدوا عنها محیصاً»؛

حِصن و حصار قرار داشتن است. به مفهوم معذور بودن و عدم آزادی است. و "نساء" در اصل به معنای نیروی مونث، گیرنده، و آفریننده اطلاق می‌شود. همچنان‌که "رجال" به نیروهای مذکر، دهنده و تاثیرگذار اطلاق می‌شود. "مَلَکَت" بدست آوردن است و "اَیمان" طریقت راستی و درستی است. "یمین" راست است. و راستی حق است. از این منظر؛ آیه به رابطه مابین نیروی های مذکر و مونث اشاره دارد. زیرا وحدت این دو نیروی اصلیِ حیات است که جریان آفرینش را ایجاد و به منصه ظهور می رساند. نرینگی و مادینگی متعارف، تنها یکی از مصادیق دنیوی آن است و ماجرای مونث و مذکر، فراتر از نرینگی و مادینگی متعارف است[۱]. نکته این است که وحدت این دو نیروی حیات، از منظر الهی، باید در آزادی و رها از حِصن صورت پذیرد. زیرا نیرویی را که متعهد به نیروی دیگریست، و یا در ترکیب دیگری شرکت دارد، نبایـد و نمی‌توان -تا وقتی در حِصـن است- بـه

۱ـ پیش از این نیز در نکات قرآنی دیگر، به کرّات بیان داشتیم که زوج و زوجه در آیات قرآن مصادیق فراوان دارند و صرفا به معنای نرینگی و مادینگی نیست.

زور تصاحب کرد و در اختیار گرفت. استفاده از نیرویِ در حِصن، جایز نیست مگر آنکه از حِصن در آمده باشد. یعنی آزاد شده باشد. و نکته همین است. قرآن می فرماید:

"الطَّیّباتُ لِلطَّیِّبین[1]"

(نیروهای پاکِ مونث، از آنِ نیروهای پاک مذکراند.)

همچنانکه نیروهای ناپاکِ مونث از آنِ نیروهای ناپاک مذکراند.

حال دقت کن! و عمق معنا را دریاب؛ ترکیب ناپاک، آفرینش ناپاک و شر می‌آورد و ترکیب پاک و رها از حِصن، آفرینش پاک و خیر می‌آورد. حال بیش از پیش دقت کن! اگر این نیروی مونثِ در حِصن، نفسِ تو باشد که اسیر دنیاست، و نیروی مذکر، روح الهی تو باشد، تو موظفی در "جهاد اکبر"، ابتدا این نفسِ اسیر را از زندان دنیا آزاد کنی و خلاصش کنی و از حِصن برَهانی، و آنگاه که پاک و رها شد از آن بهره مند گردی و با وحدت با آن، آفرینش خوبیها را ظهور بخشیده به جریان اندازی.

۱ـ اشاره به ۲۶ سوره‌ی نور: الْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَاتِ وَالطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ أُولَئِکَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ.

۵۰٤- حقیقت نزدیک شده است!

"اَزِفَتِ الاَزِفَةُ[1]"

(نزدیک شدنی، نزدیک شده است!)

آن چه نزدیک می شود، آشکاری حقیقت است. همان روزی است که اسرار بر مَلا می شوند و هر کس دستاورد خویش را خواهد دید.

در آن روز ظالمان و خورندگان حق مردمان، بد جایگاهی خواهند داشت. روزی که بسیار نزدیک است و بطور ناگهانی و غیر قابل تصور، فراگیر می شود.

۱ـ نجم، ۵۷.

۵۰۵-زمانِ دریافت حقیقت!

"فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ[۱]"

(و ملائکه او را ندا دادند در حالیکه در محراب به نماز ایستاده بود)

غالبا گفته اند با کسی که در حال نماز است حرف نزنید، و شگفتا اینجا خود ملائکه حرف می‌زنند! بی شک در بطن آیه نکته‌ای بس بزرگ و امیدوارکننده نهان است. و آن اینکه؛ "حقایق" گاه در جایی که تصورش را هم نمی‌کنی، به سراغت می آیند! این یعنی بندگانی هستند که حقایق را نه به مجاهده و نه به ریاضت بدست می‌آورند. زیرا این خداست که تصمیم گیرنده است کجا، کی، چگونه، چه کسی، و به چه کیفیت! و این آیه‌ای بس امیدوارکننده است. خداوند از هر راه و هر جا و هر زمانی که بخواهد تو را مشمول رحمت خویش می کند. و غالباً این واقعه در زمان و مکانی به وقوع می پیوندد که به مخیله ات هم خطور نکرده باشد. می‌دانم از چه سخن می‌گویم. انتخاب خداوند همچون انتخاب انسان نیست. پس چون خالصانه تسلیم شدی، همواره آماده دریافت باش، اگرچه در حال قدم زدن و حتی یک خرید ساده باشی! چه این خداوند است که نهان و آشکار بندگانش را می داند و بهترین موقع دریافت شان را می شناسد.

۱ـ آل عمران،۳۹

۵۰۶- هر که پناه بر حق تعالی بُرد، آزاد شد

"فَاستَعِذ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجِیم"[۱]

(به خدا پناه ببر از شیطان رانده شده!)

شیطان یعنی همان نفس متکبر، در این دنیا قدرتمند است لکن پناه خدا، قدرتمندتر است. اما پناه خدا چیست؟! آیا قلعه‌ای مادی با برج و باروهای بلند است؟! آیا قلعه ای ذهنی و محدود است؟!... نه! پناه خدا، قلعه بدین معانی متعارف نیست. زیرا پناه خدا، محصور نیست و محدود به هیچ دیواری نمی باشد. پناه خدا همچون خود خدا نامحدود است. آن عین آزادی و رهایی است. اگر قلعه‌ای باشد، قلعه‌ای بی برج و باروست و همه هستی را شامل است. پناه خدا، وسیع و لایتناهی است و هر قلمرویی از حیات را در بر گرفته است. پناه خدا را یک رهایی تام بدان از هر آنچه که ناپاک و پلید و دربندکننده است. پناه خدا، شبیه زندان نیست و در و پنجره هایش قفل و زنجیر ندارد. پناه خدا، تسلیم حقیقت بودن و آزادانه سیر کردن است.

۱ـ نحل،۹۸.

هر که پناه بر حق تعالی بُرد، آزاد شد. در قرآن چند کس پناه بر خدا بردند و رستند.

- مادر مریم (ع) بر حق تعالی پناه بُرد و مریم را در راه خدا آزاد نمود و از او عیسی (ع) به دنیا آمد:

"اِنِّی اُعِیذُها بِکَ وَ ذُرِّیَّتَها[1]"

- موسی (ع) پناه بر حق تعالی بُرد و از شرّ فرعون محفوظ ماند و به سلامت از دریا گذشت:

"انِّی عُذتُ بِرَبِّی و رَبِّکُم[2]"

- پیامبر اسلام (ص) به حق تعالی پناه برد و از شرّ سحره پلید و سیاه مصون ماند:

"اَعوذُ بِرَبِّ الفَلَق[3]"

-یوسف (ع) به حق تعالی پناه برد و پاکدامنی اش حفظ نمود و مُلک را فرمانروا گشت:

"قالَ مَعاذَ اللّه[4]".

۱ـ آل عمرآن،۳۶.

۲ـ غافر،۲۷.

۳ـ فلق،۱.

۴ـ اشاره به آیات ۲۳ و ۷۹ از سوره یوسف.

۵۰۷-معروف و منکر

"یَأمُرونَ بِالمَعرُوفِ و یَنهَونَ عَنِ المُنکَر[1]"

(امر به معروف می کنند و نهی از منکر می نمایند.)

ضروری است که بدانیم معنای "معروف" چیست و "منکر" کدام است و عامل تعیین کننده شان کیست. برخی پنداشته اند که "معروف" یعنی کار خوب و پسندیده‌ای که صرفاً شارع بیان داشته است. خیر، این معنای اصطلاح معروف نیست. "معروف" به هر امر پسندیده‌ای گویند که اکثریت جامعه آن را پذیرفته، و "منکر" آن است که اکثریت یک جامعه آن را نپذیرفته و قبیح می داند. این یعنی عنصر تعیین کننده و اصلی برای فهم "معروف و "منکر" در هر زمانی، مردمان زنده ی همان جامعه اند. فلذا معروف و منکر در هر دوره و زمانی معنا و مصداق خود را دارد. وقتی می‌گویی معروف، معروف کی؟! معروف مردمان همان عصر. وقتی می‌گویی منکر، منکر کی؟! منکر مردمان همان عصر. مثال می‌زنم، دقت کن! در قرون اولیه اسلام، برده داری و

۱ـ آیات۱۰۴ و ۱۱۴ از آل عمران و ۷۴سوره توبه.

خرید و فروش کنیز، برای اکثریت مردمان آن دوران امری عادی و پذیرفته شده بود، فلذا برای آن نیز قوانین و مقررات و احکامی وضع کرده بودند. لکن در عصر حاضر و نزد مردمان امروز، برده‌داری و خرید و فروش کنیز، تبدیل به امری قبیح و "منکر" شده است. امروزه هیچ کس حتی اندیشمندان دینی آن را پذیرا نیستند. اگر کسی بخواهد در این روزگاران بازار برده فروشی براه بیندازد، تمام جهان روی سرش خراب می شوند و دمار از روزگارش در می آورند. زیرا معروف دوران گذشته، امروزه دگر معروف نیست. این نکته ایست که امروزه فقها نیز عملاً آن را رعایت می کنند. در هیچیک از توضیح المسائل های فقهی عصر حاضر، بابی تحت عنوان احکام برده داری و خرید و فروش کنیز نمی بینی. در حالیکه در کتب فقهی گذشته چنین بابی موجود بوده است. ای دوست، "معروف" را فهیمانه دریاب. چه بسا چیزهایی که روزی معروف بوده و احکام خاص خودش را داشته ولی امروزه دگر معروف نیست. و نکته همین است؛ معروف و منکر برای مردمان هر عصری، در زمان خودشان معنا و مصداق می یابد. زیرا این امری است که مرتبط به پذیرش یا عدم پذیرش فرهنگ اغلب افراد زنده‌ی جامعه است. معروف و منکر سده های پیشین، ممکن

است منطبق بر آگاهی‌های این زمان باشد و ممکن است نباشد. اگر بود که فبهاالمراد، و اگر نبود نمی توان با زور چیزی را تحمیل کرد که مردمان آن را معروف نمی دانند. و این نکته ایست که در مثال برده‌داری و خرید و فروش کنیز، به وضوح عیان شده است. امر به معروف و نهی از منکر، همچون فروع دیگر مثل نماز و روزه که برخوردار از احکامی ثابتند، نیست. آن خود یک فرع مستقل از فروع دین را تشکیل می دهد و دارای موضوعات خاص خویش و پویایی خویش است. دو عنصر اساسی در امر به معروف و نهی از منکر، نقش تعیین‌کننده دارند؛ یکی زمان و دیگری پذیرش فرهنگ مردمان. زیرا مراد از "معروف"، معروف قاطبه‌ی افراد جامعه است. این امری اجتماعی است و وجه تمایزش با دیگر احکام شرعی همین است. بی‌شک آنکه می‌خواهد امر به معروف و نهی از منکر کند باید عالِمی جامعه شناس باشد. زیرا این قضیه مستقیماً به جامعه و فرهنگ جامعه مربوط است. این جامعه شناسی ضروری است. از منظر فقهی، باب "معروف و منکر" پر از مسائل مستحدثه است. برای آنکه این اصل سازنده آثار نیک و رشددهنده از خود بجا گذارد، عاملان آن

باید فرهیختگانی فهیم و مردم شناس و مردم دار و مداراکننده باشند. "امر به معروف و نهی از منکر" یک اصل مترقی و رشددهنده برای هر جامعه است. یک امتیاز بزرگ است. آورنده‌ی امنیت حقیقی و پایدار است. نباید آن را بد مطرح نمود، یا از آن سوء استفاده کرد و یا تبدیل به اهرم فشار ناحق بر دیگران نمود که اینچنین رفتاری بی شک آثار سوء و مخرب روحی و روانی فراوان و گاه غیرقابل جبران برجای خواهد گذاشت.

۵۰۸- مادرِ حقیقی

"مُرضِعَة[۱]"

(شیردهنده!)

مادر حقیقی هر کس شیردهنده‌ی اوست. آن که از دنیا شیر خورده و می‌خورد، مادرش دنیاست، و آن که شیر آخرت را می‌خورد، مادرش آخرت است. خورندگان شیر آخرت، دنیا برایشان زندان است همچنان‌که خورندگان شیر دنیا، آخرت زندانشان است. پس دنیا برخوردار از سهم خویش است و آخرت نیز بهره‌مند از سهم خودش. شیرِ قدرت طلبی، شیرِ شهوت پرستی و ثروت اندوزی، شیرِ تکبر و برتری طلبی از شاخص ترین شیرهای دنیا، و شیرِ تقوا و اخلاص و خدمتگزاری، از اهم شیرهای آخرت است. و اینها دو کیفیت متفاوت از زندگی را می‌سازند. می‌توانی یکی را بهشت و دیگری را جهنم بنامی.

۱- حج،۲.

۵۰۹-روزِ واقعه

"لَيسَ لِوَقعَتِها كاذِبَة[1]"

(در وقوعش دروغی نیست!)

واقعه‌ای بنیان کن همچون طوفانی مهیب در راه است. واقعه‌ای که ازدرون سر بر می‌آورد و برون را فرامی‌گیرد.واقعه‌ای زیر و رو کننده که دروغ نیست. "خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ[2] " است. این "واقعه" هر آنچه از جنس حقیقت نباشد را بر باد می‌دهد. در آن روز شما سه گروه خواهید بود.

گروهی که هشدارها را جدی گرفتند؛ از هر ظلمی توبه کردند و جبران نمودند، پس طوفان واقعه از فرازشان می‌گذرد. و چه گروه خوشبختی! گروهی که هشدارها را به تمسخر گرفتند و همچون مستان غافل به ظلم خود ادامه دادند، پس اینان به سختی هلاک شوند. و چه گروه بدبختی! و گروه سوم که پیشگامان حقیقت خواهی اند، اینان خود بر طوفان بنیان کن سوارند و جز حق نخواهند و جز به امر حق راضی نشوند. و اینان مقربان اند.

۱ـ واقعه،۲

۲ـ واقعه،۳

۵۱۰- قُرَناءَ، زیبا جلوه می‌دهند!

"وَ قَیَّضنا لَهُم قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُم ما بَینَ اَیدِیهِم وَ ما خَلفَهُم و حَقَّ عَلَیهِم القَولُ"[۱]

(و برای ایشان همدمان و مشاورانی انگیختیم که آن چه را در پیش دارند و آن چه را که پشت سر گذاشته‌اند برایشان زیبا جلوه دهند، و بدینسان وعده‌ی عذاب الهی در باره‌شان محقق گردد.)

می‌بینی که راه نجات ظالمان با طرفندی روانی بسته می‌شود و با همین طرفند نیز با پای خود بسوی عذاب الهی رهسپار می گردند. و این کاری است که "قُرَناء" آنها سبب می شوند. یعنی همان نزدیکان و مشاورانی که گذشته و آینده آنها را زیبا و زینت داده شده به چشمشان جلوه‌گر می‌کنند و بالنتیجه باعث تسریع در عذاب الهی شان می‌گردند. چه این جلوه آرایی ها و توهمات کاذب است که موجب می شود انسان طغیانگر حتی اگر راه نجات پیش پایش باشد آن را نبیند و همچنان در غفلت خویش بسوی پرتگاه هلاکت رهسپار شود.

۱- فصلت،۲۵.

"قُرَناء"هر کس، همدمان چاپلوس و شیرین زبانی اند که کارشان القا توهّمات و خرافات دلخوش کننده و در نتیجه نابینا کردن آدمی نسبت به واقعیات است. بی‌شک احساس دستیابی به موفقیت‌های کاذب، از خطرناکترین و مهلک‌ترین دشمنان درونی انسان است.

۵۱۱- اهلِ ایمان

" التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ [۱] "

(توبه کنندگان،عبادت کنندگان ،ستایش‌کنندگان،روزه‌داران، رکوع‌کنندگان،سجده‌کنندگان،امرکنندگان‌به نیکی و بازدارندگان از بدی،و نگهبانان اوامر الهی ،به همه مومنین بشارت ده!!!)

اهـل ایمـان را شـیوه هـایی گونـه گـون در وصـل اسـت و هـر کـدام بـر طریقـت خـویش انـد. و بشـارت الهـی، از آنِ تمام ایشان است:

<u>تـائبون:</u> آنـان کـه مشـی شـان توبـه و روی گردانـدن از غیـر حـق، بـه حـق اسـت. پـس حـق را در هـر چیـزی جوینـد و تنهـا به آن رجوع کنند.

<u>عابدون:</u> آنان که در عبادت حق سکنا گزیده اند و چون ورود به هر کاری کنند، آن را عبادت دانند. پس بی عیب و نقص کار کنند.

۱- توبه،۱۱۲.

حامدون: آنان که با زبان و اندیشه و کردار، ستایشگر حق‌اند و محبوب را با نوع زندگی شان آن به آن به ظهور رسانند.

سائحون: آنان که چون سیاحان، "راه" را برگزیده و همواره در حال گذرند. پس امساک کنند و به چیزی دل نبندند و تعلق نگیرند.

راکعون: آنان که از عظمت حق، سر فرو انداخته و اراده‌ی او را طالبند. پس اراده‌ی نفس خویش را به دور انداخته و خادم اراده‌ی حق اند.

ساجدون: آنان که از فرط تواضع، همچون به خاک افتادگان اند و سَری بر هوا ندارند تا رخ بنمایند. پس اینان بود خود را در نبود خود یافته اند.

آمرون به معروف و ناهون از منکر: آنان که خدمتگزار خلق‌اند و با شور و شعف خُوی های خوب مردمان را توسعه داده و از هر آنچه نامردمی است نهی می نمایند. پس اینان آزادپرورند و

مزاحم خلق نیستند. چه نیک می دانند که بالاترین "معروف" آزادی است و پست‌ترین "منکر" اسارت است.

حافظان حدود الهی: آنان که حرمت گزاران حریم حق اند و خود را خالصانه وقف پاکی و سبحانی نموده اند. پس اینان خود مَظهَر حق، یعنی تجسم پاکی و راستی و درستی اند.

"و قلیلی‌اند که همه اینها را یکجا دارند. چه از مرحله به مرحله‌ی سلوك به نیکی گذر کرده اند. و سلام خدا بر تمامی اینان باد."

۵۱۲- هیچ جن و انسی آن را لمس نکرده است!

" لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ[۱] "

(هیچ جن و انسی با آن تماس نداشته است!)

در عمق وجود آدمی باکره‌ای نورانی است که هیچ جن و انسی آن را لمس نکرده است. نه چشمی آن را دیده و نه گوشی از حقیقت آن با خبر است. چه‌دست هیچ‌کس به آن نمی رسد جز خودت! آن هدیه ایست الهی برای انسانِ به وحدت رسیده! و انسانِ به وحدت رسیده، انسانی است که با سلوکش از حجاب های ذهنی و احساسات تاریک عبور کرده و در سکوتی اسرارآمیز با فطرت نورانی‌اش نکاحی جاودان بر قرار نموده‌است. بدان خداوند را عطایی است خاص تو، که پیشاپیش داده است.

"وَ آتاكُم مِن كُلِّ ما سَأَلتُمُوهُ[۲]".

۱- الرحمن،۷۴.

۲- ابراهیم، ۳۴.

۵۱۳- بشویید وجوه تان را!

"فَاغسِلُوا وُجُوهَكُم"[1]

(پس بشویید وجوه‌تان را!)

وجه شما، صورت‌های شما، مَدخَل مُدرَکات اصلی شماست. شمّ و سمع و نظر و ذوق شما در آن است. نگرش تان به هستی، از دریافت‌های وجه شما شکل می‌گیرد و اندیشه‌تان از اینجا ارتزاق کرده و باروَر می شود. پس بشویید صورت هایتان را از گذشته، از تاریکی های بدفهمی و نافهمی. بشوییدشان تا وصل شوید. زیرا "صلاۀ" شما، به مفهوم "اتصال" شما به حق است. و این شستن و تطهیر نگاه و مُدرَکات وجه، نه یکبار، که باید هر روزه و بارها تجدید شود و نو به نو تازه گردد. و چون نگاه پاکیزه شد، آنگاه دست هایتان را بشویید. زیرا دستاورد شما، محصول دستان تان است. چه این دست پاک است که اندیشه‌ی پاک را به ظهور می‌رساند. و بر قدم هایتان مسح زنید و این پاکی را بر هر اقدامی که می‌کنید، بکشانید.

۱ـ مائده،۶.

پاهای شما، ستون شمایند و متصل به مام زمین. سپس با مسح بر سر، مسیح وار مجرای آسمان را نیز به پاکی بگشایید.

بگـذار زمین و آسمانت به هم متصل گردند.
تو اکنون برزخ میان زمین و آسمان شده ای.
اکنون رسانه‌ای هستی که دو انرژی مذکر و مؤنث وجود را متصل نموده و جریان پاک حیات و آگاهی را در وجودت به جریان انداخته ای.

۵۱٤- شماها نمی‌فهمید!

"فَاستَخَفَّ قَومَهُ فَاَطاعُوهُ[1]"

(فرعون قومش را سبک و تحقیر نمود و آنها اطاعتش کردند.!)

عجب نکته تأمل برانگیزی! بار دیگر به آیه دقت کن! فرعون ملتش را با زور مطیع خود نکرد بلکه با طرفندی روانی آنها را فرمانبردار خود ساخت. و آن طرفند چیزی نبود جز آنکه به طُرُق مختلف به آنها تلقین کرد که شماها نمی فهمید، شماها شعورتان نمی‌رسد، شما قیّم می‌خواهید! و آن قیّم منم! این منم که با آسمانها در ارتباطم! این منم که ربّ اعلی هستم! این منم که می فهمم راه چیست و چاه کدام است! و این حیله گرفت. زیرا آن ملت، بی شعوری خود را با جان و دل پذیرفتند! پس هر چه گفت اطاعتش کردند. و اینچنین شد که فرعون، فرعون شد. قرآن کریم نه تنها چنین طرفندی را بر ملا کرده است بلکه برای مقابله با آن فرمان می دهد "لا یَستَخِفَّنَّکَ[2]"؛"مگذار تو را خفیف و تحقیر نمایند". زیرا انسان تحقیر شده، خود را باخته و از شأن انسانی خارج شده است. و بدیهی است که چنین کسی عقلش کار نکند، چشمانش واقعیات را نبیند، و گوشهایش حقایق را نشنوند.

۱- زخرف،۵۴.

۲- روم، ۶۰.

۵۱۵- خدا را برای خودتان حفظ کنید

"وَاتَّقُوااللهَ وَ آمِنُوا بِرَسولِهِ یُؤتِکُم کِفلَینِ مِن رَحمَتِهِ وَ یَجعَل لَکُم نُوراً تَمشُونَ بِهِ وَ یَغفِر لَکُم"[۱]

(خدا را صیانت کنید و به رسولش ایمان آورید تا به شما دو بهره از رحمتش بدهد، نوری عطایتان کند که با آن سیر کنید و بپوشدتان!)

دقت کن تا به وجه دیگری از معنا برویم. "وَاتَّقُوا" در اینجا پرهیز کردن معنا نمی دهد. چه اگر این‌طور باشد یعنی از خدا پرهیز کنید! و این خلاف عقل و عشق و سلوک است. آن در اینجا حتی به معنای ترس هم نیست زیرا ترس خود فعل مجزا دارد... تقوا در این آیه به معنای اصلی‌اش یعنی حفظ و صیانت است. آیه می‌فرماید خدا را برای خودتان حفظ کنید. اگر خدا با توست، اگر خدا را داری، باید حفظش کنی! اگر معشوق را حفظ نکنی، ممکن است قهر کند و تو را رها کند! زیرا قهار هم هست! اگر حفظش نکنی، از دستش می دهی! خدا را با تسلیمی عاشقانه حفظ کن.

۱- حدید،۲۸.

در حدیث نبوی آمده؛ "اِحفِظِ اللهَ یَحفِظکَ[1]" (خدا را حفظ کن تا حفظت کند)! و چون این شود؛ او دو بهره از رحمتش به تو عطا می کند. یک نعمت مضاعف. هدیه ای با دو کارکرد. نوری اعجاب انگیز و هوشمند که هم باعث سیر تو از جایی به جایی و از کیفیتی به کیفیتی دیگر است و هم تو را می پوشاند "یَغفِرِ لَکُم"! در اینجا "یَغفِر" نیز به معنای اصلی اش یعنی پوشش و استتار است... ای دوست، در این وجه از معنا، این آیه از یک جهاز نوری و هوشمند خبر می دهد که با آن هم طی الارض و طی السماء ممکن است و هم دیده نشدن امکانپذیر است... و این امتیاز از آن کسانی است که خدا را محترمانه در خود و برای خود حفظ کنند و به رسول نورانی اش عقل فعال، ایمان داشته باشند...)

۱ـ مسکّن الفؤاد، ج۱، ص۴۴.

٥١٦- اليوم ... اليوم ... اليوم ..

(امروز ... امروز ... امروز ...)

- امروز عذر نیاورید که شما فقط بخاطر عملکردتان جزا می‌بینید! (تحریم، ۷)
- امروز فراموشتان می کنیم همانطور که شما دیدار چنین روزی را فراموش کردید! (جاثیه، ۳۴)
- امروز [پشیمانی] هرگز سودی برای شما ندارد، چون ستم کرده اید! (زخرف، ۳۹)
- امروز هر کس نسبت به دستاوردش جزا می‌بیند! (غافر، ۱۷)
- امروز همه شان تسلیم اند! (صافات، ۲۶)
- امروز هیچکدام تان سود و زیانی برای دیگری نخواهد داشت، و به کسانی که ظلم کردند، گوئیم بچشید عذاب آتشی را که انکارش می کردید! (سبأ، ۴۲)

- امروز زاری نکنید که از سوی ما یاری نخواهید شد. (مؤمنون، ۶۵)

- زیرا نشانه های ما بسویتان آمد و نادیده شان گرفتید، پس امروز نیز شما نادیده گرفته می شوید! (طه، ۱۲۶)

- امروز خواری و بدبختی بر اهل انکار حقیقت است. (نحل، ۲۷)

- امروز در برابر امر خدا هیچ پناه و نگهدارنده ای نیست. (هود، ۴۳)

- اگر ایمان به خدا و روز جزا آورده اید، این فقط خیر است و بهترین تأویل را دارد! (نساء، ۵۹)

"صَدَقَ اللّٰهُ العَلیُّ العَظِیم"

۵۱۷- اهلِ دل

"وَارزُق اَهلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ[1]"

(اهلش را از آن ثمرات روزی بده!)

اهل کجا؟! کدام ثمرات؟! چه میوه ای و برای چه کسی؟!

و امام صادق(ع) در مجمع البیان[2] پاسخ می دهند: "هِیَ ثَمَراتُ القُلُوبِ": "آن ثمرات دل است".

پس اهلش نیز معلوم شد؛ "اهل دل"!

به سرزمین دلت وارد شو، به کعبه ی عشق در آی، میوه های جاودانه اش را دریاب و به قول پیامبر(ص) "اِستَفتَ قَلبَکَ[3]" از قلبت فتوا بخواه.

"بدان که خداوند بین آدمی و قلبش حائل است" (وَاعلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ یَحُولُ بَینَ المَرءِ وَ قَلبِهِ[4]). **و این حائل بودن یعنی؛ پیش از ورود به قلب پُر از ثمرات خویش، باید تسلیم حضرت حق باشی.**

۱- آل عمران،۱۲۶.

۲- مجمعُ البیان فی تفسیر القُرآن، از مهم‌ترین تفاسیر قرآن کریم نوشته فضل بن حسن طبرسی (متوفای ۵۴۸ق) عالم دینی و مفسر شیعی .این تفسیر را دانشمندان شیعه و سنی ستوده و از آن به عنوان یکی از منابع قدیم تفسیری یاد کرده‌اند.

[3] محجهٔ البیضاء ، ج ۱ ص ۵۸.

۱- انفال،.۲۴

۵۱۸- و آنها نمی بینند!

"وَهُم لا یُبصِرُونَ[1]"

بی تعبیر و بی توصیف و بی تفسیر دیدن، دیدن مستقیم است. اگر هنگام دیدن، ذهنت در حال توصیف و تعریف آنچه که می بینی باشد، تو در حال دیدن نیستی و امر واقع را نمی بینی. "فقط دیدن"، دقت کن، "فقط دیدن"، دیدن واقعی است. تنها این دیدن است که در دنیای سالکان عین عمل است. اقتدار دارد. در "فقط دیدن" نیرویی اسرارآمیز و غیر قابل وصف وارد عمل می شود که از جنس نیروی ذهنی نیست. ذهن، دیدن مستقیم را درک نمی کند. حتی با آن آشنا نیست. چه ذهن همواره نیاز به واسطه دارد، نیاز به قیاس دارد، نیاز به قضاوت دارد، و در یک کلام نیاز به توصیف دارد. و اینها همه فیلتر های دیدنِ مستقیم اند. حال آنکه دیدن واقعی، دیدن مستقیم و بی واسطه است. و چنین دیدنی است که چونان شلیک انرژی عمل می کند. و از آن پس نامش نگاه روح است نه نگاه ذهن. اگر نکته را بگیری، معنای آن آیاتی را که فرموده آنها "نمی‌بینند" و "نمی‌شنوند"، به نیکی دریافته‌ای.

۲- اعراف،۱۹۸.

۵۱۹- بشارت ده اهل ایمان را

"وَ بَشِّرِ الْمُؤمِنِینَ[۱]"

(و بشارت ده اهل ایمان را)

غالباً بشارت را به مژده؛ یعنی به خبر و وعده‌ی خوشایند دادن ترجمه می‌کنند. اما بشارت در معنای باطنی‌اش عمیق تر از یک خبرِ زبانی و وعده رساندن است. بشارت از مقوله‌ی تصویر است نه حرف. بشارت با رؤیا و رؤیابینی ارتباطی تنگاتنگ دارد. ریشه کلمه بشارت نیز به نمود و پدیداری اشاره دارد. بشارت بیانی است از جنس رؤیت که در رؤیایی صادقه، حقیقتی را به اهل ایمان نشان می‌دهد. بر طبق روایتی از پیامبر(ص)، ایشان فرمودند؛ رشته‌ی رسالت و نبوت قطع شد و پس از من دیگر رسول یا پیامبری نخواهد آمد. و چون این سخن بر مردمان سخت آمد، ایشان(ص) فرمودند: "وَلکِنَّ المُبَشِّرات[۲]"! یعنی مبشرات قطع نمی‌شود! و مراد از "مُبَشِّرات" رؤیاهایی صادقه است که خود جزئی از اجزاء نبوت محسوب می شود: " رؤیا الرجلِ المسلمِ ، و هی جزءٌ

۱- سبا،۴۷.

۲- صحیح الترمذی،ص۲۲۷۲.

من أجزاء النُّبوَّةِ"[1]. فلذا کسانی هستند که آنها را مُبَشِّر می‌خوانند. اینان اذن ورود به رؤیای اهل ایمان را -برای نشان دادن بشارت- دارند. به عبارتی رؤیاسازانی الهی و هدفمندند. زیرا بشارت دادن همانطور که از کلام النبی(ص) مشخص است، از مقوله‌ی تصویر و از جنس رؤیاست. یعنی حقیقتی در معرض دید قرار می‌گیرد. اهل ایمانی که اینگونه بشارت ها را در رؤیاهایشان دیده اند، خود بر این معنا واقف اند و نیاز به احتجاج دیگر نیست. زیرا این سیاق از بشارات، از آنِ اهل ایمان است و دخلی به غیر ندارد.

۱ـ بحار الأنوار ـ علامهٔ المجلسی ـ ج ۵۸ ـ صفحهٔ ۱۷۸.

۵۲۰-وعده‌های شیطان

"وَعَدتُکُم فَأَخلَفتُکُم"[1]

(شیطان: وعده تان دادم و خلاف آن کردم!)

این شیوه‌ی شیطان است. وعده می‌دهد و عمل نمی‌کند. نه تنها وفا نمی‌کند بلکه خلاف آن را مرتکب می‌شود. انسانهایی که فرزندان شیطانند نیز اینگونه‌اند. مرتب تو را در انتظار می گذارند. ماه دیگر درست می‌شود... سال دیگر درست می‌شود... نه! پس چند سال دیگر صبرکن حتماً درست می شود! و هیچگاه هیچ وعده ای محقق نمی‌شود. زیرا قرار نیست بشود. آن فقط وعده است. برای همین است که سالکان، نقد زندگی می کنند و نقداً با هستی مراوده دارند. فرزانگان هرگز خود را به زمان موهوم حواله نمی‌دهند. از منظر قرآن، وعده‌دهی کار شیطان است. خداوند خود نقد برخورد می‌کند. وعد و وعید های خداوند همگی از جنس "حال" است، زنده است. حتی وقتی آیات بهشت و جهنم را با دقت بررسی کنی اغلب خواهی دید که ماجراها و گفتگوها با فعل ماضی بیان

۱- ابراهیم،۲۲.

شده است! و نه فعل مستقبل! نکته را دریاب! خدای غنی، نیازی به نسیه کاری ندارد. زیرا غنی است. این ذهن من و توست که اسیر زمان است. بهشت و جهنم های او هم اکنون حاضرند. کیفیاتی‌اند که از همین‌جا واردشان می شوند. وعده بازی، کار شیطان است. هشیارشو و هرگز لحظات نقد زندگی‌ات را به وعده های موهوم ابناء شیطان مفروش. وارد بازی شیطان مشو. نقد زندگی کن و نقد هم برخوردار شو. و هرگز از زمان "حال" بیرون مرو. "حق" در حال است و بیرون از حال که حقیقت زمان است، چیزی جز باطل نیست.

۵۲۱- آتشِ عشق الهی

"نُودِیَ اَن بُورِکَ مَن فِی النّارِ و مَن حَولَها[۱]"

(ندا آمد که با برکت است

آن‌که درون آتش است و آن که در کنار آن است!)

خصلت آتشِ عشق الهی آن است که هر که در آن باشد و هر که در اطراف آن باشد، بر هر دو مبارک است! عجیب آتشی نجات بخش است آتش عشق!

پس ای دوست، اگر خود عاشق نیستی و عشق ورزی ندانی، لااقل دوست عاشقان باش، محترمشان بدار و روحت را قرین نگاه دار، تا تو نیز در برکت آتش عشق سهیم شوی.

" آتش؛بالارونــده است، بالا مـــی‌روی.
استحاله کننده است، دگرگون می‌شوی.
روشنی بخش است، به اشراق می‌رسی.
مُخلَص پرور است و رهـــا مـــی‌گردی."

۱ـ نمل،۲۷.

۵۲۲- سُبحان؛ ذکرِ سالکان

"فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبحانَکَ[۱]"

(و چون به هوش آمد گفت: "سُبحانَکَ!)

سالکی که هشیار شده است، سالکی که به اشراق رسیده و بیدار گشته است، اولین اقرارش ذکر "سبحان" است؛ "پاکی مطلق"! شگفت نیرویست این پاکی! هیچ کوه پُری در برابر این "نه چیز" فوق تصوّر، تاب نمی آورد! چه کسی و کدام ذهنی یارای مواجهه با پاکی مطلق را دارد؟! جز از جنس خودش هیچکس! و اکنون سالکِ بیدار شده، این حقیقت را دانسته است؛ "سُبحانَکَ".

او نیز در ملاقات با پاکی، زنده و پاک شده است. پاک از هر آنچه غیر است، پاک از همه ی دانستگی های پیشین، پاک از همه ی برداشت ها. جز این باشد فعل بیداری "اَفاقَ" بر او صادق نیست. چه این بیداری تنها در پاکی محض به وقوع می‌پیوندد. ذهن های شلوغ و آلوده به انواع قضاوتها، نفس های تاریک و متکبر، کجا چنین معنایی را در می یابند؟!

۱- اعراف،۱۴۳.

- "سُبحانَك" اقراری است سالکانه، که نشان از توبه دارد. توبه از همه‌ی اوهام و پندارهایی که پیش از این درباره حضرت سبحانی داشته است.

- "سبحان" ذکری نجات بخش است، نشان ورود به لایه‌ی برتر حیات است؛ هم اینجا برای موسی(ع) "سُبحانَکَ"، و هم آنجا برای یونس(ع) "سُبحانَک"، و هم در بسیاری دیگر از مواقف سلوك! پس پاکی را پاس بدار و هر آن، "خالی" شو! تا هر آن، پاکی تو را "پُر" کند! و این همان چیزی است که به آن "وصل" گویند.

۵۲۳-حکمت

"وآتَيناهُ الحِكمَةَ[۱]"

(و به او حکمت دادیم!)

این "حکمت" فراتر از علم و دانش است. دقت کن! حکمت داشتن، توانایی حُکم کردن است آنگونه که جریان هستی از آن تبعیت کند. و حُکم کردن، یعنی امر جزئی را در امر کلی گنجاندن. به عبارتی دیگر؛ سازگار کردن امور جزئی در امور جهان شمول. حُکمی که یک حکیم الهی می کند اقدامی عملی است. یک اتفاق است. فلذا حکیم باید هم امر جزئی را بشناسد و هم امر کلی را.

و آنگاه با حکم‌اش بین آن دو هماهنگی و سازگاری ایجاد کند تا خواسته محقق گردد. حُکم کردن از منظر حُکَمای الهی، نوعی تصرف مأذون است که جریان حیات از آن پیروی می‌کند. و این موهبتی الهی و در عین حال خیری است کثیر که به هر کس داده نشود. چه این حکمت، نه یک دانستن صرف، که یک توانایی بزرگ و کارآمد است. حکیم مُتألّه را با فیلسوفان و دانشمندانِ واژه‌ای متفاوت بدان، چه از یک سنخ نیستند و از یک چشمه نمی نوشند.

۱ـ ص،۲۰.

۵۲۴- عفو و چشم پوشی کن

"خُذِ العَفوَ وَ أمُر بِالعُرفِ وَ اَعرِض عَنِ الجاهِلِینَ"[۱]

(آسان بگیر و به عُرف فرمان بده! و از جاهلان اِعراض کن!)

این آیه‌ای است به ظاهر کوتاه، اما در باطن عمیق و کارآمد، که به حق، مرامنامه‌ی اداره هر اجتماعی برای همه دوران هاست. آسان گرفتن، عفو و چشم پوشی، و حرمت نهادن به عُرف مردمان، رمز و راز جامعه ی سالم و زنده و بی تنش است. آسان بگیر و نترس "و از جاهلان اِعراض کن"! و جاهلان کسانی اند که از اِعجاز عفو و آسانگیری بی‌خبرند، و به عُرف مردمان حرمت نمی نهند. جاهلان‌اند که خشن و سخت گیرند. تو آسانگیر باش. به عُرف، به آنچه قابل پذیرش و شدنی است، فرمان بده، و به آنچه میسر نیست تکلیف مکن. نرمخویی مداراکننده باش. رحمتی باش برای همه‌ی جهانیان...

۱- اعراف،۱۹۹.

از پیامبر خدا (ص) پرسیدند: کدام دین، نزد خدا محبوبتر است؟!

فرمود: "دین راستینِ آسانگیر"

پرسیدند: حنیف چیست؟!

فرمود: "آسانگیر"

سپس فرمود: "اسلام فراخ و پر ظرفیت[1]"

"خداوند متعال برای این امّت، آسانی پسندیده است و سختی و دشواری را برایش خوش نداشته است"(و این جمله را سه بار تکرار فرمودند[2])

من و اُمّتم، از تکلّف و سختگیری بیزاریم[3].

از سختگیری در دین بپرهیزید، زیرا خداوند آن را آسان قرار داده است[4].

خداوند مرا برای رنج دادن دیگران، یا رنج دادن خود بر نینگیخت، بلکه مرا به عنوان "معلمی آسانگیر" بر انگیخت[5].

۱ـ مسند ابن حنبل ج ۱، ص ۵۰۸.

۲ـ المعجم الکبیر ج ۲۰ ،ص ۲۹۸.

۳ـ تفسیر الثعلبی ج ۸، ص ۲۱۸.

۴ـ کنز العُمّال ج ۳ ،ص ۳۵.

۵ـ صحیح مسلم ،ج ۲، ح ۲۹.

۵۲۵- از ناحق گویی بپرهیزید

"وَاجتَنِبُوا قَولَ الزُّور[۱]"

این فرمانی الهی است و همه را شامل است. نسبت به هیچکس -چه مسلم و چه غیر مسلم، چه موافق اعتقاد و چه مخالف اعتقاد- نباید و نمی توان سخن ناحق گفت و تهمت زد و شایع کرد. چنین کاری شیوه ی زبونان است و اهل حق چنین رفتاری نمی کنند. فحاشی و تهمت و ناحق گویی، آن هم برای بی آبرو کردنِ کسی از منظر قرآن و سنت مردود است. چه دین حق، با ناسزاگویی و اتخاذ شیوه های باطل به پیش نمی رود و ظفر نمی یابد. متاسفانه برخی ناآگاهانه چنین تصور کرده اند که فقط در مورد مسلمان نمی توان دروغ و ناسزا گفت، اما در مورد دیگران، در مورد مخالفان و دشمنان، هم میتوان ناسزا گفت، هم میتوان تهمت دروغ بست، و هم همجوره ناحق گفت!! تا بی آبرو شوند و از میدان بدر روند! شگفتا، آیا باورمندان و عمل کنندگان به اینگونه نظریات نمی دانند که اگر روزی مردمان از تهمت ها و دروغ های ایشان آگاه شوند، خب قضیه که عکس می شود و تهمت خوردگان طرفداران بیشتری می یابند! و رو سیاهی و خسارت هم برای تهمت زنندگان می ماند!

۱- حج،۳۰.

ای دوست، بدان و بدون شک بدان، که چنین نظریات بی‌ریشه‌ای هم خلاف قرآن است و هم خلاف سنت حسنه.

و اما قرآن می‌فرماید:

"وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا[1]"

(مبادا دشمنی با قومی، شما را به ترک عدالت وادارد!)

"وَ قُل لِعبادِی يَقُولُ الَّتی هِیَ اَحسَنُ[2]"

(به بندگانم بگو به بهترین وجه سخن بگویند)

"وَالذِّينَ عَنِ اللَّغوِ مُعرِضُونَ[3]"

(مؤمنان کسانی اند که از ناحق اِعراض می کنند)

"وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِيمٌ[4]"

۱ـ مائده،۸.

۲ـ نحل،۸۳.

۳ـ مومنون،۳.

۴ـ فصلت، ۳۴.

(هرگز بدی با خوبی یکسان نیست. بدی را به بهترین وجه دفع کن و آنگاه کسی که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی صمیمی می گردد)

- و اما از منظر سنت شریفه ؛ پیامبر(ص) می فرمایند:

"لا تَسُبُّوا النّاسَ فَتَکتَسِبُوا العَدَاوةَ[1]"

(مردمان را ناسزا نگویید- که اگر چنین کنید- کسب عداوت کرده اید!)؛

و "ناس" همه ی مردمان را شامل است؛ هم موافق و هم مخالف را.

- شخصی از پیامبر(ص) پندی خواست و ایشان سه بار به او فرمودند:

"اِحفَظ لِسانَک[2]"

(زبانت را حفظ کن)

۱- اصول کافی،جلد۴،ص۷۶.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۵.

و در ادامه فرمودند:

"آیا چیزی جز محصول زبان، انسانها را به رو در آتش می اندازد؟!"

- و نیز فرمودند:

"لا تَسُبُّوا اَهلَ الشِّرکِ، فَاِنَّ لِکُلِّ قَوْمٍ نِکاحَاً[1]":

"به اهل شرک ناسزا نگویید، چه هر قومی را نکاحی است!"

- امام علی (ع) وقتی شنیدند که برخی از یارانشان به اهل شام(یاران معاویه) ناسزا می گویند؛ صریحاً فرمودند:

"اِنِّی اَکرَهُ اَن تَکُونُوا سَبّابِینَ[2]":

"من کراهت دارم که شما از ناسزاگویان باشید".

۱ـ تهذیب الاحکام ،ج ۶ ،ص ۳۱۷.

۲ـ نهج البلاغه،خطبه۲۰۶.

۵۲۶-بین پیامبران فرقی نگذارید!

" وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ[۱] "

(آنان که به خدا و همه ی رسولانش ایمان دارند و بین هیچ کدامشان فرقی نمی گذارند، بزودی پاداششان را دریافت کنند.)

ایمان داشتن به همه پیامبران خدا، سخنِ قرآن است و از شرایط مؤمن بودن همین است. و این هشداری است که نه در یکجا که در چندین جای قرآن به صراحت تکرار شده است. چنین ایمانی یک ایمان تام و تمام است. خودخواهانه و انحصاری نیست، جهانشمول است و همه‌ی قلمروهای وجودت را در بر می‌گیرد.

ای دوست، تمام پیامبران بزرگی که در قرآن یاد شده‌اند، وجهی از روحِ الهی خود توأند. غریبه نیستند، آشنایند. همگی در وجود تو نمایندگی دارند. هر یک از آن بزرگان، لایه‌ای از حیات و آگاهی را در وجودِ لایه لایه ات، تحت حمایت خویش

۱ـ نساء،۱۵۲.

دارد. بی توجهی به آنها، بی توجهی به خود است. نامهربانی با آنها، نامهربانی به خود است. گفته ها و ماجراهای آنان، اتفاقات باطنی و ظاهری خود توست.

روح ذو وجوه الهی‌ات را دریاب و پیامبران وجودت را محترم بدار. آنها همگی در وحدت اند، با هم اند، هماهنگ اند، پس سزاوار است تو نیز راه وحدت در پیش گیری، اگر اهل ایمانی و خواهان نجات!

بدان که تفرقه و تفارق و منم زدن، کار ذهن تاریک اندیش است و کار سینه ی جهان شمول نیست.

۵۲۷- شترِ خدا!

"یا قَومِ.. هذِهِ ناقَةُ اللهِ لَکُم آیَةً"[1]

﴿ای قوم من، این شتر خدا، نشانه ای برای شماست﴾

از وجهی بدان که این "ناقهٔ" (شتر) نمادی است از نفس زنده، که خود مایه اصلی حیات و عامل استمرار آن است. این "ناقهُ اللهِ" زنده فقط در "اَرضُ اللهِ" زنده می چرَد! پا بر زمین مرده نمی گذارد! از طعام مردگان نمیخورد و نمی نوشد! چشمه اش پاک و الهی است! زیرا مظهر زندگی و بشارت دهنده‌ی آن است.

شتر خدا، آن است که به تمامی در اختیار خداست. جانی است که تسلیم محض است. و سالک باید با کنار گذاردن خواسته های تاریکِ خویش، بگذارد تا "ناقهُ الله" در زمینِ زنده ی خدا آزادانه زندگی کند و مجرایی زندگی بخش باشد.

۱- اعراف،۷۳.

ای دوست، بدان که نفس ما، جان ما، آن هدیه‌ی الهی ماست که در هر دوره تجلّیِ ناب خود را دارد. زیرا اصلش "آیهٔ" است. نمود دارد. قابل رؤیت است. و کشتن این نشانه ی جان بخش، بی توجهی به آن، یعنی خودزنی باطنی. یعنی محروم کردن و محروم شدن از زندگی حقیقی و از دست دادن فرصت ناب حیات. یعنی عذاب زود رَس و خسارت دنیا و آخرت.

پس؛ باید نفس امّاره خود را مهار زد تا از نفس پاک خداداده مراقبت نمود، و چون اقوام جاهل و خودخواه و منقرض شده، آن را نحر نکرد! چه با حرمت نهادن به "آیه‌ی زنده" است که می توان نفس مطمئنه شد و به بهشت خودِ خدا در آمد.

۵۲۸-سجده کنندگانی از جنس آسمان!

"اِنّی رَأَیتُ اَحدَ عَشَرَ کَوکَبَاً والشَّمسَ والقَمَرَ رَأَیتُهُم لِی ساجِدِینَ[۱]"

﴿من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که همگی بر من سجده می کنند﴾

دقت کن! تمام چیزهایی که بر او سجده می کنند، از جنس آسمانند. از بالایند. یازده ستاره و خورشید و ماه! در این رؤیا این اهل بالایند که پایین را سجده می کنند! این یعنی؛ با چنین رؤیایی زندگی ات دگرگون خواهد شد و اتفاقاتی شگرف در راه است.

برای اینکه بالا رَوی و مسجود بالائیان قرار بگیری، ابتدا باید پایین بروی.

راه رو به بالا از پایین می گذرد.

ابتدای این صعود، به چاه زندگی هبوط کردن است.

آن بزرگی با این تواضع محقق می شود.

۱- یوسف،۴.

یازده ستاره و خورشید و ماه، اشاره به سیزده است. و سیزده عدد تحوّل است. و با تو (۱،۱۳) چهارده می شود. "سلام" (۱۳۱)[1] می شود. شروع دوره ای جدید و برگی جدید از حیات و آگاهی است. زمین و آسمانش دیگر است. این رؤیایت را به اِخوان ات که نیرو ها و اندیشه های موازی توأند، عیان نکن[2].

بگذار ندانند که روزی همگی روح الهی تو را سجده خواهند نمود و تسلیمت می شوند. حسادت شان را بر نیانگیز. تو صاحبِ روحی برتری. زیبایی لطیف که قلمرواش فراتر از هر زمین و آسمان است.

پس آن‌گاه که با سلوکی جانانه از خویش و از وصل خویش آگاه شوی، تمامی نیرو ها و احساسات و اندیشه ها مطیعانه تسلیم‌ات شوند و سر فرو اندازند و به خدمتت در آیند.

۱- سلام با شمارش حروف ابجد.

۲- اشاره به ۵،سوره یوسف:

قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ.

(پدرگفت :پسر کوچکم! رؤیایت برای برادرانت مگو که بریت نقشه خواهدند کشید! و بدان شیطان برای انسان دشمنی آشکار است).

۵۲۹- بشارت ده خاموش شدگان را

"وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ"[1]

﴿و بشارت ده خاموش شدگان را﴾

"اِخبات" نرمی و خاموشی است. خاموشیِ آتشِ خواهش‌ها و فروکش کردن نار طبیعت بشری و خلاص شدن از نفس اماره‌ی آتشین است. مُخبِت کسی است که در وادی تسلیم، آرام گرفته و خاموش و متواضع گشته و از بند ماسوای حق رها شده است. چنین کسی از قالب‌های سخت ذهنی، از عواطف و هیجانات کور مخرّب، و از رسومات بازدارنده‌ی بشری خلاص شده و اکنون در فطرت الهی خویش، ساکن و آرام و متواضع گشته است.

و بشارتِ مُخبِت، رهایی اوست. چه آن کس که بتواند از شبکه ی آتشین خواستن ها و داشتن ها به نیکی عبور کند و از اتاقک ذهنِ پر خواهشش "مُخلَص" به در آید، پاداشش همین است. نشانه ی بارز "مُخبِتِین"، بی خواهشی و بی آرزویی است. جز این باشد، یعنی هنوز خاموش نیست. بدان که مقام رهایی و حریّت، از آنِ "مُخبِتِین" و بشارت شادی بخش شان است.

۱- حج،۳۴.

۵۳۰- ناصیه

" مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا "[۱]

(هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه پیشانی اش به دست خداست!)

مراد از "ناصیه" (پیشانی) که به "سرنوشت" معنا می‌شود، واقعیت وجودی هر مَربُوب است. هر موجودی از ربّ خویش به قدر ظرفیت و شایستگی اش دریافت می‌کند. و مراد از سرنوشت، و اینکه گفته می شود ناصیه‌ی هر کس به دست خداست، همین است. پیشانی یعنی آنچه در پیش داری. و آن متناسب با میزان دریافت هر کس است. با این وجود، روندِ سرنوشت امری ثابت و تغییرناپذیر نیست. اگر بنده‌ای با سلوکش یعنی با کار کردن بر روی خود بتواند ظرفیت و شایستگی اش را وسعت ببخشد بی شک سرنوشتش نیز تغییر خواهد کرد. زیرا کمیّت و کیفیت دریافتش از حق تعالی تغییر یافته است. به عبارتی ساده و امروزین؛"تغییر شعور، مساویست با تغییر سرنوشت".

اگر ملتی بخواهد سرنوشتش را تغییر دهد، راهش تغییر شعور است، و لا غیر. و این رازی است که آیه "حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنفُسِهِم"[۱] آشکار کرده است.

۱- هود،۵۶.

۵۳۱- خاموش شوید امید آنکه مشمول رحمت شوید

"وَ اَنصِتُوا لَعَلَّکُم تُرحَمُونَ[2]"

(و خاموش شوید امید آنکه مشمول رحمت شوید!)

ترجمه‌ی دقیق "اَنصِتُوا" سکوت نیست. آن فراتر از سکوت متعارف است. سکوت خود واژه ای عربی است و ریشه اش "سَکَتَ" است. وقتی صدایی در بیرون نباشد، آن سکوت است. اما این "اَنصِتُوا" است و ریشه‌اش "نَصَتَ" است. آن به مفهوم خاموشی همه جانبه است. خاموشی‌ای که از درونت نشأت می‌گیرد و آنگاه بیرون تو را فرا می‌گیرد. در این کیفیت؛ هم زبان، هم ذهن و هم قلب در سکوت به سر می برند. بی خواهش و بی آرزویند. نرم و پذیرایند. و این همان مراقبه‌ی اصیل و تمام است.

ای دوست، تمام آگاهی‌های ناب و دریافت‌های بزرگ، آغازشان از همین‌جاست. تمام کرامات عجیبه و تحولات عظیمه از این کیفیت سر بر می آورند. این مفهوم از خاموشی است که موجب وصول به رحمت مطلقه الهی است. ساده تر بگویم؛ این خاموشی همان تسلیم محض است.

۱- رعد،۱۱و انفال،۵۳ .

۲- اعراف،۲۰۵.

۵۳۲-تغییرِ نگاه

"وَ نُقَلِّبُ اَفئِدَتَهُم وَ اَبصارَهُم[۱]"

(و ما قلبها و دیدگانشان را دگرگون می کنیم!)

دگرگون شدن قلب، از این آگاهی به آن آگاهی رفتن است. یک تغییر شعور است. و متعاقب آن جور دیگر دیدن. گاه این منقلب شدن به تاریکی است و گاه به نور. و چون به نور باشد، به معنای عروج به لایه‌ی برتر حیات و آگاهی است. قلب که دگرگون شود، یعنی ادراک تو دگرگون شده است. و آنگاه جهان، دیگر همان جهان قبلی نیست و چشمانت چیز دیگری خواهند دید. نادیده ها قابل دیدن می‌شوند و اشیاء حقایق خود را نشان خواهند داد. و این تغییر آغازش از دل است. اول "اَفئِدَۀ" آمده و سپس "اَبصار"! از قوّه‌ی مُدرِکه آغاز می‌شود. از مرکز شعور. و آنگاه در خواهی یافت که چشمانت قابلیت حقیقی خود را باز یافته اند. چشم و دل که هماهنگ شوند، از آن پس؛ تغییر نگاه، تغییر شعور را باعث است.

۱ـ انعام،۱۱۰.

۵۳۳- ملائکه

"جاعِلِ الملائِکَةِ رُسُلاً اُولِی اَجنِحَةٍ مَثنَی و ثُلاثَ وَ رُباعَ"[۱]

﴿پدیدآورنده ی ملائکه ی پیام بَر با قابلیت های دو بال و سه بال و چهار بال﴾

و اما ملائکه! آنها نیروهایی باطنی‌اند که حق تعالی در خدمت آدمی قرار داده است. وقتی گفته می‌شود که ملائکه آدم را سجده کرده اند؛ این بدان معناست که آنها در خدمت او قرار گرفته اند. مراد از ملائکه نیروهای باطنی آدم با قابلیت ها و توانمندیهای مختلف است. از منظر خودشناسی می‌توان گفت؛ نیروی جسم تو همراه با قوّه‌ی حسّ تو، ابتدائی‌ترین ملائکه‌ی تواَند که ادراک اولیه‌ی تو را با همین دو بال می سازند. وقتی این دو بال، با قوّه ی تخیل درون تو همراه شوند، نیرویی با توانایی سه گانه به وجود می آید. یعنی سه بال ادراک. و آنگاه که تخیل تو با عقل ناب همراه شود، ملائکه ی چهار بال تو فعال شده است. و البته از این فراتر هم هست؛ آنگاه که عقل با تمامی قوایش در ذاتِ بَحت متعال عاشقانه محو گردد! و خدا داند؛ که او داناترین و والاترین حکیمان است.

۱- فاطر،۱.

۵۳۴- شب و روزِ سالکان

"وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ"[۱]

(و خداوند اندازه ی شب و روز را معین می کند،
و داند که شما حساب آن را در نیابید!)

غالباً اهل تفسیر بر این وجه از معنا رفته‌اند که مراد از تقدیر شب و روز، اندازه‌گیری زمانی همین شب و روز متعارف است. اینکه در ایام مختلف سال به چه میزان کوتاه و بلند می شوند. که البته چنین برداشتی ضعیف به نظر می رسد. زیرا اندازه‌ی طول زمانی شب‌ها و روزها از دیرباز برای حکمای منجم قابل اندازه گیری بوده و امروزه نیز با دقت بسیار و حتی با محاسبه ثانیه ها، کوتاه و بلندی شب و روز در ایام مختلف و ماه ها و فصلها قابل اندازه گیری دقیق است. پس ما به عون الله تعالی به وجه دیگری از معنا می رویم که با کلیت آیه شریفه همخوان تر و هماهنگ‌تر است. و آن "شب و روز روح" است! ای دوست، روحِ سالک شب و روز خود را دارد. گاه شب تاریکِ روح برای سالک چنان طول می کشد که نه نیمه‌ی آن مشخص است و نه ثلث آن! گاه شب برای روحی

۱- مُزمل،۲۰.

هفته ها و ماه ها و سالها طول می کشد! آنچنان که نمی داند چه زمان از این مرحله می گذرد و کی به نور روز خویش می رسد! و گاه نیز بی آنکه انتظارش را داشته باشد، به ناگاه نور اشراق دفعتاً چون روز روشن فرا می‌رسد! چه "او"ست که شب را از دل روز در می آورد و روز را از دل شب! روح سالک در این گردش نور و تاریکی است که مرحله به مرحله سیر می کند و به پیش می رود. در این کیفیت هیچ روز و شبی اندازه اش معلوم نیست! گاه قبض است و گاه بسط! گاه خوف و گاه رجا! و اندازه ی هیچ کدامشان را ذهن نداند و در نیابد. پس "فَاقرَءُوا ما تَيَسَّرَ مِنَ القُرآن"**! در این شب‌های دیجور تا می توانی با "وحی" سیر کن! بگذار همان که راه را می داند، تو را از این شب و روزهای سلوکِ روح گذر دهد!**

۵۳۵- زنانِ سرکش!

"وَاضرِبُوهُنَّ"[1]

غالباً اهل تفسیر "وَاضرِبُوهُنَّ" را به مفهوم کتک زدن همسران گرفته اند و پیرامون همین مفهوم توجیهاتی نیز در کتب خود آورده اند. لکن باید دانست که اولاً: "ضرب" یا همان "زدن"، فقط به معنای کتک زدن نیست. در فارسی نیز همینطور است: بعنوان مثال؛ "راه زدن" یا "دست زدن" یا "لب زدن" یا "جیب زدن" یا "ضرب المثل زدن" یا "قدم زدن" یا "پارو زدن" یا "حرف زدن" یا "سکه زدن"... همه از فعل زدن استفاده می شود. زدن نه در زبان عربی و نه زبان فارسی صرفاً به معنای کتک کاری نیست. آن حیطه ی معنایی وسیعی دارد. ما آیه را به "تنبیه شان کنید" ترجمه می کنیم.

۱- نساء، ۳۴:مردان[در زندگی مشترک]سرپرست همسران خود هستنداز آن جهت که خداوند برخی را به برخی دیگر برتری داده است و نیز اینکه مردان از مال خویش نفقه می‌دهند.پس زنان شایسته فرمانبردار[خداوند]و در غیاب شوهرانشان حقوق آن ها را حفظ می‌کنندو حرمت فرمان خدا را نگاه می‌دارند.اما آن دسته از زنان که از سرکشی و نافرمانی شان بیم دارید،ابتدا موعظه‌شان کنیید[اگر موثر نبود]از مقاربت با آنها دوری کنید،[چنانچه بازهم مفید نبود]تنبیه شان کنید،و اگرفرمانبردار شدند دیگر به آنها راه بیداد نگیرید!بدانید خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

و تنبیه کردن به معنای هشیار کردن است. زیرا فحوای آیه هشیار کردن را می رساند و نه تحقیر و کتک زدن را. دقت کن! گاه حتی با یک "نگاه زدن" می توان شخص را متنبه کرد، و گاه با یک دست زدن با ملاطفت! اینها هم جزو مفهوم زدن است. مراد تنبّه و هشیاری است نه برانگیختن آتش خشونت. شاهد آنکه در قرآن؛ حضرت ایوب نیز برای متنبه کردن همسرش او را با دسته ای از خوشه ی گندم نواخت! که بیشتر حکم نوازش دارد تا کتک زدن! خود پیامبر (ص) نیز هیچگاه با همسرانشان با خشونت رفتار نکرده اند. نه تنها با همسرانشان، بلکه حتی گاه در باب اجرای حدود نسبت به دیگران از شیوه ی برخورد ملاطفت آمیز بهره می بردند. در "المُقنِع" آمده است که در زمانی که پیامبر(ص) در مدینه حاکمیت داشتند شخص فربه ای را که مرتکب زنا شده بود به نزدشان (ص) آوردند و ایشان با یک شاخه از لیف خرما که برگ های لطیفی دارد، به شخص ضربه ای زدند! همین! و آنگاه رهایش کردند! اینها همه سنت های با ارزشی است که امروزه روز باید بیش از پیش به آن توجه شود. زیرا خشم و خشونت، عامل تربیتی نیست. خشونت هیچگاه هیچ مشکلی را حل نکرده و نمی کند. زیرا مشکل خود خشونت است. امروزه

باید از روایات و احادیثی اینچنین بهره برد و چهره رحمت آمیز اسلام را به جهانیان معرفی نمود. این نیاز حیاتی و ضروری دوره ی جدیدِ پیش روست. نمایش خشونت، ضد تبلیغ است و هرگز تبلیغی برای دین خدای بخشنده و مهربان، نبوده و نیست.

البته غیر از این مطالب بیان شده که بیشتر اجتماعی و خانوادگی است، این آیه شریفه وجه باطنی عمیق دیگری نیز دارد که در مباحث کیمیاگری باطنی و سلوک پیشرفته مطرح است و دخلی به این مباحث ظاهری ندارد. آن وجه از معنا از آنِ سالکانی است که از مرتبت چهارم حیات و آگاهی گذر کرده اند[1]!

ضمن آنکه ضرب بر نیروی مونثِ هستی در مرحله ای از کیمیاگری باطنی، باعث خروج از انفعال و توجه به خلاقیت است. چنین ضربی گاه چون کاتالیزر عمل می کند. این معنا از ضرب گاه با یک "کلمه" و گاه با یک "نگاهِ روح" صورت می‌پذیرد.

۱ـ اشاراتی از این وجه باطنی در دومین مقاله کتاب کلمات بارانی و نیز کتاب کیمیاگری باطنی در باب نیروی "تانیث" آمده است.

٥٣٦- مجرمین را به سوی جهنم سوق می‌دهند؟!

"نَسُوقُ المُجرِمِینَ اِلَی جَهَنَّمَ"[1]

سوق دهندگان کیانند و چگونه مجرمین را به سوی جهنم سوق می‌دهند؟! و این سؤالی در خور توجه است. زیرا مجرمین اگر بفهمند که "سوق دهندگانشان"، آنها را بسوی جهنم سوق می دهند، هرگز مطیع شان نخواهند بود. ای دوست، مجرمین به گونه ای خواهند رفت که خود ندانند! آنها با ماجراهایی که در زندگی شان ساخته می شود رو سوی جهنم خویش می گذارند. جریان اتفاقات برخاسته از افکارشان است که آنها را با خود می برَد. آنچنانکه پندارند عملکردشان خوب است و همچنان با شوق آن را ادامه می‌دهند تا به جهنم خویش برسند؛

"یَحسَبُونَ اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً"[2]!

([همه تلاشتشان در زندگی دنیا تبدیل به هیچ شد]
در حالی که تصور می کردند عملکرد نیکی داشته اند!)

۱- مریم،۸۶.

۲- کهف،۱۰۴.

این ایمان نابجایشان است که آنها را به سوی آتش می کشاند؛

"بِئسَما یَأمُرُکُم بِهِ اِیمانُکُم"[1]

(چه بد عاقبتی است آنچه را که ایمان تان بدان امر می‌کند**!)**

به واقع این اوهام و آرمانها و آرزوهای تاریک شان است که سرنوشت شان را به آتش ختم می‌کند. "سوق دهندگان" در وجود خودشان و در ذهن تاریک اندیش‌شان نهان اند.

پس "ذُوقُوا ما کُنتُم تَکسِبُونَ"[2]

(بچشید دستاورد خودتان را)!

۱ـ بقره،۹۳.

۲ـ زمر،۴۲.

۵۳۷-پاک دامنان

"وَالَّذِینَ هُم لِفُرُوجِهِم حافِظُونَ"[۱]

(و کسانی که دامن خود پاک می دارند!)

آنان که روابط جنسی افسارگسیخته دارند و برایشان مهم نیست با چه کسی رابطه برقرار می کنند، نمی دانند که چه بلایی بر سر روح و جان خود می آورند. از منظر باطنی رابطه‌ی بین دو کس در واقع برخورد دو جهان انرژیک است. چنانچه بین این دو جهان انرژیک هیچگونه مناسبت روحی نباشد، آثار تخریبی که بر جای می‌گذارد گاه به سادگی قابل جبران نخواهد بود. سخن از بیماریهای جسمی نیست. آن به پزشکان جسم مربوط است. در اینجا سخن از تخریب روح و جان آدمی است. روابط جنسی آن گاه مقدس است که روح های کُفو و هماهنگ، یکدیگر را بیابند و دریابند. رابطه‌ی حقیقی، رابطه‌ای رشد دهنده، وحدت بخش و سازنده است. جز این باشد، بر انسانِ فهیم است که عفاف پیشه کنـد و خـود را به آتشی کـه

۱ـ معارج،۲۹

نمی داند فرجامش چیست، نیندازد و روح و جانش، این سرمایه آسمانی اش را به تباهی نکشاند.

"وَلیَستَعفِفِ الَّذِینَ لا یَجِدُونَ نِکاحاً حَتَّی یُغنِیَهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ"[1]

(اما کسانی که توانایی ازدواج ندارند،عفت و پاکدامنی پیشه کنند تا این که خدای بزرگ از فضل خویش آن‌ها را غنی سازد.)

۱ـ نور، ۳۳.

۵۳۸- خدا نیز مکر کرد!

"وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللهُ[1]"

(و مکر کردند و خدا نیز مکر کرد!)

آن که مشیِ ناراستی و نادرستی پیشه کند، دچار "مکر خدا" می شود. و معنای مکر خدا آن است که خداوند، پندار شخص را چنان به او بنماید که نجات و عزت خود در آن بیند در حالیکه عاقبتش خسارت و ذلت است. مکر خدا از درون خودِ شخص شکل می گیرد. از اندیشه ها و آمال و آروزهایش بیرون می زَنَد. آن که مکر بورزد، دچار مکر شده است. به واقع او جواب مکر خود را می‌گیرد. هر عملی را بازتابی است. اگر براستی از مکر خدا خوف داری، پس؛ از افکار تاریک و نقشه های پلید و تمایلات زهرآگین خودت حذر کن! اما نکته‌ای عمیق تر نیز در مکر خدا هست و آن اینکه؛ در مکرهای خداوند همه درس است. عبرت است. چه او "خَیرُ الماکرین" است. "بهترین" اهل ظلم نیست و ظلم به بنده‌اش را نمی‌پسندد. بلکه آگاهی و تنبّه اش را خواهان است. بازگشت از مسیر ناراستی و نادرستی را طالب است.

۱ـ آل عمران،۵۴.

۵۳۹-ظلمات و نور

"الظُّلُمات وَ النُّورَ[۱]"

بیایید به وجه جدیدی از معنا برویم! و آن اینکه از منظر این وجه؛ نور و ظلمت، به مفهوم "نظم" و "بی نظمی" است که کمتر به آن توجه شده است! دقت کن! در این وجه؛ نظم، کیفیتی نوری و بی نظمی کیفیتی تاریک قلمداد می شود. تو در نظم نوعی از آگاهی را ادراک می کنی. آن برایت روشن است. در بی نظمی آن ادراک وجود ندارد. آن برایت ظلمات است. همچون یک آشوب و کلاف سر در گم به نظر میرسد. مراد از ظلمات همان بی‌نظمی و آشوب و بی‌ادراکی، و مراد از نور همان نظم و ادراک و فهم است. و باز دقت کن! اینها هیچکدامشان بد نیستند. این‌طور نیست که فکر کنی این "نظم" همواره خوب است و آن "بی‌نظمی" همواره بد. برخی نظم ها عین زندان می‌شوند. مانع رشد می‌گردند. و برخی بی‌نظمی ها عین رهایی می‌شوند. فتح و گشایش و نظم نوین دیگری می آورند. مِلاک نظم و بی نظمی، ذهن من و تو نیست.

۱ـ اشاره به آیاتی چند از قرآن مجیداز جمله؛ بقره ۲۵۷.

قضیه فراتر از ادراکات ذهنی متعارف است. این جهان با دو وجه نظم و بی نظمی کار می کند. با نور و ظلمت. آنها حالتی دَوَرَانی و چرخشی دارند. مثل مرگ و زندگی اند. از دل آشوب بی نظمی، از آن تاریکی لا یُدرَک، در هر دوره نظمی نوین و قابل ادراکی بیرون می زند. این یعنی بی‌نظمی، بستر نظم است. مادرِ نظم است. زمینه ساز آن است. در نظم همه چیز روشن است، در بی نظمی چیزی روشن نیست اما بالقوه در آن هر نوع نظمی وجود دارد. ارواحی در نور کار می کنند، و ارواحی در تاریکی. وقتی به اینسوی آگاهی بیایند موظف به نظم اند، وقتی در آنسویِ آگاهی باشند چون مستانی مجذوب کارکردشان در ظلمت است. و اینها دو کیفیت وجودی‌اند. یکی آگاهی روشن، دیگری آگاهی تیره. یکی نظم قابل ادراک، دیگری غیر قابل ادراک. خلقت محصول کارکرد هر دو اینهاست. هر چند که ظاهراً دو عالَم جدا از هم به نظر می رسند. اما به واقع در هم تنیده اند و محصول کارکردشان با هم، جریان حیات را به وجود می آورد.

در شکم بی‌نظمی همواره نظمی نهان است که متناسب با هر دوره بیرون می‌زند. آن شبیه تقدیر است که کسی از آن با خبر

نیست. تنها زمانی که فراگیر شود باخبر می‌شوند. همچنانکه نور (یعنی همان نظم) دارای مراتبی است، ظلمات (یعنی همان بی‌نظمی) نیز دارای مراتب خویش است. اگر هفت طبقه برای نور یا همان نظم در نظر بگیری، متناظر با آن هفت لایه از تاریکی یا همان بی‌نظمی وجود دارد. تاریکی عالَم اول، با تاریکی های عوالم دوم و سوم آگاهی از یک جنس و کیفیت نیست. همچنانکه مفهوم نور در این عوالم متفاوت است. بی‌نظمی یا همان ظلمات از اسرار شگفت خلقت است. آنجا کارگاه بزرگ هستی است. بر طبق گفته قرآن، خداوند ما را در تاریکی های سه گانه می آفریند "فِی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ[1]"! در این تاریکی هایی که به چشم ذهن ما تاریک است، نظمی نهفته است که از جنس بی نظمی است. تنها خالق نور و ظلمت است که از آن سر در می آورد. امروزه فیزیکدانان اختری، به ابتدای خلقت می گویند؛ "سوپ اولیه" و یا آشوب بزرگ! در آن وضعیت؛ هیچ نظــم و نسقی دیده نمی‌شود. معــلوم نیست

۱ـ زمر،۶.

چه خواهد شد. اما از دل آن آشوب بزرگ، جریان زندگی، زاده می‌شود و به مرور موجودات زنده پا به عرصه وجود می‌گذارند. این یعنی از یک بی نظمی، نظمی شگفت زاده می‌شود. از میان بی نهایت امکان، یک امکان زنده بیرون می‌زند! ظلمات، همان بی نظمی بزرگ است که هر بار با هجومش نظم کهنه را بلعیده و نظم نوینی را زاده و به ظهور می‌رساند. ظلمات، رَحِم هستی است. مراد از جریان روز و شب، و نور و تاریکی، جریان چرخشیِ نظم و بی نظمی و پویایی آن است. چرخشی که کارکردهای ظاهری و باطنی خود دارد.

۵۴۰-جریان حیات

"ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ[۱] "

(نسلهایی که از دل یکدیگر بر آیند!)

جریان حق، محو شدنی نیست. آن چون نوری است که از روح های صاحب نور هر نسل، به روح های لایق نسل بعدی منتقل می‌شود. یک شبکه‌ی نورانی عظیم، با نوری زنده و زندگی بخش. در بطن این هستی، ذرّاتی نورانی در کار است که خود سرشار از حیات و آگاهی اند. جاودانه اند. این ذرّات با یافتن و پیوستن به یکدیگر، جریانی زنده را می‌سازند که بی‌وقفه روی سوی سرچشمه‌ی خویش دارند. هم دریافت کننده‌اند و هم پرداخت کننده. به عبارتی؛ لایقان دیگر را نیز برخوردار می کنند. این روح های حامل نور، در هر کجای عالَم که باشند، با هم شبکه‌ی نورانی الوهیت‌اند. آنچه از جریان حیات و برکات آن می‌بینی، از طریق همین روح های زنده و هشیار است که جاری است. و آنچه از ظلم و جهل می بینی، دستاورد روح های خفته و بی نور است .

۱ـ آل عمرآن،۳۴.

۵۴۱- مَرکَبِ مناسب

"وَ تَحمِلُ اَثقالَکُم اِلَی بَلَدٍ لَّم تَکُونُوا بِبالِغِیهِ"[۱]

(و بارهای شما را به سرزمین‌هایی حمل می کنند که شما خود قادر به رساندن نبودید)

به هر جا که بخواهی بروی، مَرکَب مناسب به همانجا را می‌خواهی. تا سر کوچه دنیا بخواهی بروی، مَرکَبی به نام بدن می‌خواهی. فهم چیزی را طالب شوی، مَرکَبی به نام خِرَد می‌خواهی. قصد عشق ورزی کنی، مَرکَبی به نام احساس می‌خواهی. اگر بخواهی باران شوی و بباری، بی مَرکب ابر نتوانی. حتی اگر طالب معراج شوی، مَرکَبی چون بُراق را نیازمندی... می‌بینی که مَرکَب‌ها گوناگون‌اند. پس قصد هر فعلی را که داشتی، ابتدا مَرکَب‌ات را مهیّا کن، که هر کاری را مَرکَبی است. و مَرکَب مراقبه، بی‌ذهنی است .

۱ـ نحل،۷.

۵۴۲- خدا برایتان نوشت!

"کَتَبَ اللهُ لَکُم[۱]"

خداوند همچون انسان بر کاغذ نمی‌نویسد. او بر وجود تو می‌نویسد. عشق را بر قلبت، زیبایی را بر نگاهت، بخشش را به دستانت، تقدیر را بر خودآگاهیِ پیشانیت، و...

قلم زنده‌ی او، آگاهی اوست، و عالَم زنده، لوح اوست. گُل ها از کتابت اوست که می رویند و رائحه ی خوش می پراکَنند. مرغان از نوشتار اوست که اینچنین غزل خوانند. او بر دریا موج می نویسد و بر ابر، باران و بر ستارگان، درخشش. نیروی جاذبه، از نوشته های اوست که اینچنین کرات سنگین را می گرداَند... استعدادها و قابلیت هایِ شگفت تان را او بر وجودتان نوشته است... و نوشته های خدا، واجب است و همه ی هستی مطیع آنند. خداوند "کاتب" است. نویسندگی برازنده ی اوست. آن چه که ما می نویسیم، حرّافی است. آن چه که او می نویسد، عین زندگی است. نوشته های او جریان زندگی است. بالندگی هستی و پویایی آن است. و بهترین نوشته ی خدا، وجود انسان کامل است. همو که بار امانت همه ی نوشته ها را عاشقانه به دوش می کشد.

۱- بقره،۱۸۷.

٥٤٣- چرخه‌ی زجرآور!

"لا یَمُوتُ فِیها و لا یَحیی[1]"

(در آن نه می‌میرد و نه زنده می شود.)

و این وضعیتی خطرناک است. کیفیتی که نه مرگ است و نه زندگی! نه میتوان گفت که به تمامی مُرد و راحت شد، و نه می توان گفت که زنده است و زندگی می‌کند. این یعنی دست و پا زدنِ مدام بین مرگ و زندگی. چرخیدن در یک چرخه‌ی زجرآور. آیا وضعیت امروزه‌ی بشر اینگونه نیست؟! آیا اکنون در چنین جهنمی دست و پا نمی زند؟! یک فرزانه می‌داند که باید از این چرخه هزاران ساله مرگ و زندگی برون رفت. کاری که سالک فرهیخته می کند همین است. او با موت خویش بسوی حیات می رود. زیرا نیک می داند؛ تا نمیرد، زنده نخواهد شد. این قاعده کار است؛ "الَّذی یُمِیتُنِی ثُمَّ یُحیِین"[2]! می بینی چه می گوید؛ اول موت حاصل می شود

۱- اعلی ،۱۳ و طه،۷۴.

۲- شعرا،۸۱.

سپس حیات! موت به گذشته، موت به دانستگی ها، موت به خواستن ها و داشتن ها، به امیال و آرزوها، به ذهـنیات اسارت بار، و به اوصاف محدودکننده و بازدارنده ی بشری. و آنگاه و تنها آنگاه است، که چشمانش به حقیقت آنچه هست گشوده می گردد، زنده می شود، و تولدی دوباره می یابد. تولدی بی مرگ! انسان تنها با خروج آگاهانه از چنین چرخه ای است که حیات و رستگاری را در آغوش می گیرد.

٥٤٤- بت های درون

"وَدّ، سُواع، یَغُوث، یَعُوق، نَسر[۱]"

هیچ بتی در بیرون نمی‌تواند موجود شود مگر آن که قبل از آن در درون وجود داشته باشد. بت ها همه از درون آدمی سر بر می‌آورند. پس ریشه های وجودی شان را بیاب! گفته‌اند که این بت ها در زمان نوح پیامبر بوده اند و بعد از طوفان همگی به زیر گل و لای رفتند؛ اما دو باره در دوره‌های بعدی سر از زیر خاك بر آوردند آن‌چنانکه در زمان پیامبر اسلام(ص) هر یک از این بت ها منسوب به طایفه و قبیله ای بوده است. می‌دانی چرا دوباره پدیدار شدند؟! زیرا گل و لای نمی‌تواند بت‌های درونی انسان را نابود کند! آنها ریشه در درون دارند و دوباره و چندباره در هر عصر و نسلی سر برون خواهند زد! اکنون بیایید ببینیم آیا می‌توانیم ریشه این بت‌ها را در درون انسان بیابیم؟! ... گویند؛ "وَد" بتی بوده به شکل انسان!

۱ـ اشاره به ۲۳ سوره نوح:

وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا

و گفتند: خدایانتان را را رها مکنید و از بت های وَدّ، سُواع، یَغُوث، یَعُوق، نَسر دست بردارید.

"سُواع" به شکل الهه شهوت و مـرگ! "یَغُوث" به شکل شیر درنده!"یَعُوق" به شکل اسب! و "نَسر" به شکل کرکس و لاشخور! حال اگر خوب دقت کنی ریشه‌های وجودی تک‌تک‌شان را در یافته ای!

بندگان "وَد" که بت شان به شکل انسان است؛ کسانی‌اند که شخص پرستند، شکل انسانی برایشان ملاک است. و برده‌وار در اسارت یکی به شکل خودشان به سر می‌برند. اینان بالاتر از انسانی که عملاً بنده‌اش گشته اند، متصور نیستند.

و اما بندگان "سُواع"، به گواهی شکل بت‌شان، شهوت پرستند. بنده‌ی لذات و خواهش‌های نفسانی خویش‌اند.

و اما بندگان "یَغوث"، پرستندگان قدرت اند، بنده‌ی خشونت و ارعاب و سیطره انداختن بر این و آنند. و این از شکل بت‌شان هویداست.

و اما بندگان "یَعُوق"، اهل شهرت و ثروت اند. بت شان به شکل اسب است و اسب مظهر زینت است. اینان عاشق زینت‌های دنیوی و داشتن و انباشتن اند تا توجه دیگران را به خود برانگیزند. زیرا تشنه‌ی توجه دیگرانند.

و بالاخره اصحاب "نَسر" که لاشخوران اند. مرده خورند. خود اهل شکار نیستند. اهل خِرَدورزی و خلاقیت نیستند. همواره منتظرند تا لقمه ای را از دست کسی بربایند و بی زحمت، صاحب همه چیز شوند!

ای دوست، می بینی که این بت های پنجگانه هرگز از بین نرفته اند و امروزه بیش از هر زمان دیگر پرستندگان خود را دارند. و عجیب آن که هیچیک از پرستندگانشان خود را بت پرست نمی دانند! تو از این بت ها و بت پرستی ها حذر کن.

٥٤٥- میوه‌ی مناسب

"وَالنَّخلَ وَالزَّرعَ مُختَلِفاً أُكُلُهُ والزَّيتُونَ وَالرُّمّانَ[۱] "...

(و نخلستان و کشتزار خوردنی هاشان متفاوت است

و نیز زیتون و انار...)

هر تعلیمی را مزه ای است و خاصیتی. خوراك از کجا می‌خوری و از کدام مشرب می‌نوشی؟! مزاج روحی ات با هر چه سازگار باشد، همان رتبه‌ی وجودی توست. پوست خوران، معده‌ی پوست‌خوری دارند و همان برایشان خوب است. حال آنکه مغزخوران آن نتوانند. پس هر کس رو سوی غذای خویش می‌کند. ببین کدام تعلیم با روحت سازگار است، بنگر قلبت چه می گوید، راه تو و نجات تو در همان است. و این یعنی؛ هر تعلیمی غذاست. غذای خود را بیاب. اگر اهل حُبّی، میوه‌ی عشق را بیاب. اگر اهل احساسی، میوه ی اُنس را بیاب. اگر اهل فهم و استدلالی، میوه‌ی حکمت را بیاب. و اگر اهل رفتن و گذر کردنی، میوه‌ی رضا و تسلیم را دریاب که همه مزه ها را در خود نهان دارد.

۱ـ انعام،۱۴۱.

۵۴۶-کرامات سالکان

"نَرۡفَعُ دَرَجَاتٍ مَنۡ نَشَاءُ[1]"

(هر که را بخواهیم به درجاتی بالا می بریم)

سالکانِ واصِل را عطایایی است الهی. برخی را کرامات و خوارق عادات عطا می کنند تا توجهات را به خدای قادر متعال باز گردانند. برخی را کلمات دگرگون کننده می‌دهند تا ذهنیات تاریک را به نور و روشنی دگرگون کنند. برخی را قدرت شفابخشی عطا می‌کنند تا بیماران را از رنج برهانند. یکی را از اسم اعظم آگاه می‌کنند و دیگری را از اکسیر کیمیاگری می‌دهند تا ارواح را از اسارت تن هایشان رها سازد... خلاصه آنکه؛ هر کس را هدیه ایست؛ چه آشکارش کند و چه پنهانش بدارد. و این سنتی الهی است زیرا هر آن که واصِل به درگاه پادشاه بزرگ هستی شود، دست خالی از آستان ذوالجلال و الاکرام باز نخواهد گشت.

۱ـ انعام،۸۳ و نیز اشاره به بخشی از آیه ۷۶ از سوره یوسف.

۵۴۷- شهدِ نجات بخش

"وَ اَوحَی رَبُّکَ اِلَی النَّحلِ...[1]"

(و ربّ ات بر زنبوران عسل آگاهی افکند...)

زنبوران عسل در ظاهر همان است که همه با آن آشنایند. موجوداتی که از بهترین و لطیف ترین گل‌ها می‌خورند و آن را در بطن خویش به شهدی شفابخش تبدیل می‌کنند... اما در وجه باطنی آیه؛ مراد از "نحل" انسان‌های کامل‌اند. همان‌هایی که در هر آن، بهترین و لطیف ترین آگاهی ها را می‌گیرند و در بطن خویش آن را می پرورانند و ماحصلش را چون کلماتی شفابخش تقدیم مردمان می کنند؛ "فِیهِ شَفاءٌ لِلنّاس[2]"!(در آن برای "همه ی مردمان" شفاست)! و دقت کن! نمی‌گوید که این شهد را در سرش می‌پرورانَد، بلکه آن را بطن‌اش می‌پرورانَد! این‌چنین محصول شفابخش و کارآمدی از بطن صادر می‌شود! زیرا آنچه در سر پروریده شود، ذهنی است! از

۱- نحل،۶۷.

۲- نحل،۶۹.

جنس زندگی نیست! آنچه از جنس زندگی است در "بطن" است! و بی‌شک "نحل" انسان های کـامل اند. هم‌چنانکه امـام صادق (ع) نیز فرمود: "ماییم نحل[1]"! و یادت باشد که به امیرالمومنین(ع) نیز "امیرالنحل[2]" و "یَعسُوبُ الدّین[3]" می‌گفتند، که هر دو اشاره به یک معنا و مفهوم است. ای دوست به فرموده آیه؛ اهل نحل، خانه‌هاشان را که محل پروریدن شهد معجزه‌آسا است، از بلندیها بر می‌گیرند! از جبال و اشجار و از "مِمّا یَعرِشُونَ"! زیرا این شهد نجات بخش، این کلمات زنده، دارای جوهره‌ای آسمانی اند. هرجایی ساخته و پرداخته نمی‌شوند. چرا که طعامی آسمانی است؛ "وَ فِی السَّماءِ رِزقُکُم"! پروراندن کلمات زنده و شهد زندگی بخش، در وجودهای پست و در پستی‌ها ممکن نیست. بلندا می‌خواهد. ظرفیت عظیم و سینه‌ای گشاده می‌طلبد. کار انسان‌های بی ظرفیت و کم ظرفیت نیست. کار کسانی است که انشراح سینه شان اتفاق افتاده است. آن انسانهای کاملی می طلبد که قادرند به تمامیت هستی عشق بورزند و به تمامی مخلوقات خدا خدمت نماید.

۱ـ عیاشی، ۱۳۸۰، ج۲، ص۲۶۳.

۲ـ کشف الغمه، ج۱، ص۲۹۳.

۳ـ بحارالأنوار، ج۲۴، ص ۱۱۲.

٥٤٨-بهترین امت

"کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ"[1]

(شما بهترین امتی هستید که به نفع همه‌ی مردمان بارز شده اید.)

کدام امت را می‌گوید؟! خطابش به کیست؟! دقت کن!امت‌ها نیز مراتبی دارند. پایین ترین رتبه اش آن است که فقط به خودی‌ها و هم مسلکانشان می پردازند. و بالاترین رتبه‌اش امتی است که نفع همه‌ی مردمان را در نظر دارد. و این آیه شریفه از بالاترین و مفیدترین امت ها سخن می گوید. امتی که برای نفع همه ی مردمان به وجود آمده است؛ "اُخرِجَت لِلنّاس!" (برای همه مردمان)، نه طیف و گروه و طبقه ای خاص. چنین امتی تنها امتی است که همه ی مردمان را خدمت می کند، همه را تحت پوشش دارد نه فقط هواداران و هم اعتقادی های خودش را. به تعبیری جهانی است. جهانشمول است. فراگیر است. مضافاً اینکه آیه، این امت را با کلمه "خیر" یاد کرده است. و بارها در تفسیر خیر گفته ایم

۱ـ آل عمران،۱۱۰.

که ”خیر“ فراتر از خوب و بد است. خوب‌ترین است و همه را شامل است. اینان امت خود خدایند. زیرا ”خیر“ خود خداست؛ ”وَاللّٰهُ خَیر“. و اینان ”خَیرَ اُمَّةٍ“ هستند. این امت هر امتی نیست. هرچند همه امت ها دوست دارند که بگویند مراد از آن ماییم. ای کاش این‌طور بود اما این‌طور نیست. این امت نشانه ها دارد. و بارزترین نشانه هایش در خود آیه آمده است؛ ”خیر“ بودنش، و جهانی بودن و خدمت‌گزاریش به همه‌ی مردمان جهان با هر سلیقه ای که باشند.

۵٤۹ – کلامِ پاک

"اِلَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّب[۱]"

(کلام پاک، بسوی او صعود می کند!)

کلام را انواع گوناگون است. کلمه‌ای است گفتنی، کلمه‌ای است نوشتنی، کلمه‌ای است در خیال، کلمه ای است زنده و راه رفتنی... و کلمه ای است، پاک از همه چیز. خالی از هر انگیزه و رها از هر نتیجه. این یعنی؛ مطلقاً پاک است. هیچ خواسته ای آن را آلوده نکرده است. چونان ظرفی است پاک که چیزی جز پاکی در آن نیست و جز پاکی راحامل نباشد. دریاب نکته را. اینچنین کلامی است که بسوی او صعود می‌کند. کلام‌های لفظی و کتبی و ذهنی ما آلوده اند. نفسانی اند. و بدیهی است که آلوده را به عالَم پاکی راه ندهند. کلام پاک از جنس سر و صدا نیست. ارتعاشی منبعث از خواهش و آرزو نیست. آن از جنس "صَمت" است، از جنس "خاموشی" است. از جنس "تسلیم محض" است. و تو آن را تنها در مراقبه ای اصیل و همه جانبه خواهی یافت.

۱ـ فاطر،۱۰.

۵۵۰- نساء شما ،کشتزار شمایند!

" نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ "[۱]

(نساء شما ،کشتزار شمایند!)

غالباً از این آیه رابطه‌ی جنسی بین زن و مرد را گرفته و بر همین وجه به شرح و توضیح و توجیه پرداخته اند. اما جز این وجه، وجه عمیق‌تر دیگری نیز در کار است که ما اکنون به لطف حق به آن وارد می‌شویم. نسا صرفاً به معنای مادینه متعارف نیست. آن وجه مونث وجود آدمی است. منشأ حوا، خود آدم است.

"نسا" میان "ا نسا ن" است. [به شکل حروف خوب دقت کن.] وجه مونث آدمی، وجه پذیرنده و خلاق است. هر انسانی هم نیروی مذکر دارد و هم مونث. فرقـی نمی کند که زن باشد یا مرد. ترکیب این دو نیروست که در هر سطـح و لایـه ای از آگاهی، خلاقیت به وجود می آورد. حال دقت کن! وقتی من تحت تعلیم استادی مثلاً قرآن قرار می گیرم، به واقع کشـتزار او شده ام. او کلمـات زنـده و زندگی بخش را چــون دانــه‌ای در

۱- بقره،۲۲۳.

وجود من می کارد. و همانطور که جسمم را آفریده اند، روح و جانم را نیز چون گلستانی با انواع اشجار و ثمرات به ظهور می رساند.

تعالیم الهی، چون دانه اند که در زمین های مستعد کشت می شوند. بهترین زمین کشت، وجودی است که تسلیم است، که پذیراست. اهل کفر و انکار نیست. پس اساتید الهی در هر زمان و از هرجا بر کشتزارشان وارد می‌شوند؛ گاه از طریق کلام، گاه از طریق نگاه روح، گاه از طریق ورود به رویاهایشان،... و دانه های الهی را در زمین های مستعد وجود می کارند و یکی یکی شکوفا می کنند تا بر گلستان خداوند به لطف خودش افزوده باشند.

۵۵۱- این تکذیب مایه نجات است

"فَكَذَّبُوهُ فَأَنجَيناهُ[۱]"

(پس تکذیبش کردند و ما نجاتش دادیم!)

عجب کلام زیبا و حکیمانه ای! "تکذیبش کردند و ما نجاتش دادیم"! این تکذیب مایه نجات است! پس بدنبال تاییدگرفتن از این و آن نباش. زندگی ات را بر اساس تایید دیگران بنا نکن که در قاموس الهی گاه این تکذیب دیگران است که باعث نجات می شود. نشانه ی آن کس که سالک حق است، تکذیب کردنش توسط باطل است. و این نشانه‌ای قطعی است. پس آنگاه که به جریان حق وارد آمدی، از تکذیب شان نترس، بلکه آن را نشان نجات خود بدان. انتظار تایید دیگران را داشتن و بخاطر تایید دیگران زندگی کردن، یک ضعف بزرگ است. دلیل بر حقارت است. بدان که "حق"، تاییدش در خودش و با خودش است و نیازی به غیر ندارد. و بدان که برای حق پرست، تایید خود حق کافیست.

۱- راعراف،۶۷.

۵۵۲-نیروهای بزرگ

" وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ "[۱]

(و مهیّا کنید برایشان آنچه در امکان و توان دارید!)

برخی مفسرین در فهم این آیه شریفه صرفاً بر این وجه رفته اند که یعنی؛ بروید بدنبال قدرت دنیوی و خود را به انواع تسلیحات رعب آور دنیا مجهز کنید. حال آنکه حقیقت این آیه شریفه عمیق تر، و در ارتباطی معنوی با آخرت و جهان پس از مرگ است. آنگاه که عملکرد بدمان، ظلم ها و خطاهایمان، تجسم یابند و چون سایه ها و اشباحی بی رحم تعقیب مان کنند، و ما هیچ توان و توشه ای در مقابله با آنها نداشته باشیم، مقهور و منکوب تاریکی خواهیم شد. چه آخرت دار عمل نیست، اینجا دار عمل است. آخرت را دار حساب گویند. فلذا ما باید با نیّات و اعمال خیرمان از همین‌جا توشه و توان بر گیریم، باید از همینجا خود را مجهز به نیروی تقوا و آراسته به نور توحید کنیم. راهی در پیش است که نیاز به توان و توشه‌ای مناسب دارد. و هیچ اسبی تیز تک تر از تقـوا نیست، هیچ زره‌ای بهتر از "لباسُ التَّقوی" نیست، و هـیچ

۱ـ انفال،۶۰.

قوّه‌ای قدرتمند تر از توحید، دشمنان کمال آدمی را فراری نمی‌دهد. این قدرتِ نور الهی قلب ماست که تاریکی های آنسو را روشن می کند و لشکریان وسوسه را می تارانَد. سلاح اصلی مومن، نیایشِ در وصل اوست. "الدُّعا سِلاحُ المُؤمِن[1]" . دقت کن! این به آن معنا نیست که در دنیا در برابر باطل باید ضعیف بود و یا ضعیف عمل کرد. بلکه بدان معناست که پیش از هر چیز باید "نور خیر" را به درون کشید و خود را به آن مجهز نمود. نور زنده و نجات بخش که نباشد هر تمهیدی برای حفظ خود باطل و ناکارآمد است. و باز دقت کن، در ادامه این آیه سخن تیغ و شمشیر و سرنیزه و امثالهم نیست، سخن از اسب است که خود نماد "خیر" است، نماد شکوه و عظمت و راهواری است. اسب در هر جای قرآن که بدان اشاره شده است به همین معانی است. این آیه ترویج خشونت نیست. تبیین عظمت روحی و اقتدار باطنی است. و چنین عظمت و شکوهی است که تاریکی ها را در هر عالَمی می تارانَد و سالک را می‌رهانَد.

۱ـ از حضرت محمد(ص) :اَلدُّعَاءُ سِلاَحُ اَلْمُؤْمِنِ وَ عَمُودُ اَلدِّينِ وَ «نُورُ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ». اصول کافی،جلد۲ ، ص۴۶۸ .

۵۵۳- رحمان

"الرَّحمن عَلَی العَرشِ استَوی"[۱]

(رحمن بر تخت فرمانروایی استیلا یافت!)

دقت کن! از میان این همه اسماء الهی، این "رحمن" است که بر تخت فرمانروایی استیلا می‌یابد. نه شدیدالعذاب، نه شدیدالعِقاب، نه منتقم، نه ضار، نه مُضِل، و نه...

و این نکته‌ای در خور تأمل است. این رحمت مطلق الهی است که فرمانرواست، که حاکم است، که آفریننده است. جهان هستی بر اساس رحمت شکل گرفته و تحت حاکمیت رحمت واسعه است که به پیش می رود. اهل عشق و رحمت باش. عِبادُ الرّحمن باش. آنها که اهل نفرت و خشونت اند، به دست خویش، خود را از پناه رحمن خارج کرده و رو سوی بدترین فرجام ها نهاده اند! تو از آنان نباش و خدای رحمن را دریاب! او را بنده باش، استیلای او را بر قلبت بپذیر، و تحت هیچ عنوان از حوزه‌ی رحمت اش بیرون نرو. بدان که ایمان به مفهوم این نوزده حرف این آیه شریفه همچـون ایمان به مفهوم

۱ـ طه،۲۰.همچنین فرقان،۲۵.

نوزده حرف بسم الله الرحمن الرحیم، خلاصی از آن نوزده زبانیه آتش [عَلَیها تِسعَةَ عَشَرَ[1]] است و خود موجب وصال.

۱ـ مدثر، ۳۰.

٥٥٤-تنها خالق است که با مخلوق می‌ماند

" وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلتَحِداً"[1]

(و هرگز جز او پناهی نخواهی یافت)

حقیقتاً برای مخلوق هیچ پناهی جز خود خالق نیست. پناه‌های ذهنی و وهمی ما همه فرو ریختنی اند. هر کس و هر چیزی که در زندگی به آن تکیه داشته‌ایم به گاه مرگ، محو و نابود می‌شوند. نه داشته‌ها و نه انباشته‌ها هیچکدام شان پناه ما نیستند. آنها براحتی در غربتی فراگیر ترک‌مان می‌کنند. تنها این خالق است که با مخلوق می‌ماند. از اول هم جز او نبوده است و ما چشم بینا نداشتیم. سالك فرزانه آن است که دوستی با این زنده‌ی جاودان را - آن به آن- محکم و پا برجا بدارد.

١ـ کهف،٢٧.

۵۵۵-بهتر و باقی‌تر

سه آیه در قرآن وجود دارد که چونان یک معادله ی اسراری است و تو را دعوت به اندیشه می کنند:

"وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى"[۱]

(خدا، بهتر و باقی تر است)

"وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى"[۲]

(آنچه نزد خداست، بهتر و باقی تر است)

"وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى"[۳]

(و رزق پروردگارت، بهتر و باقی تر است)

دقت کن! یک طرف معادله "خَیرٌ وَ اَبقی" (=بهتر و باقی تر) است که در هر سه آیه، مشترک و یکسان است. اما طـرف

۱ـ طه،۷۳:

إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى

۲ـ نمل،۶۰:

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ.

۳ـ طه،۱۳۱:

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى.

دیگر معادله، سه کلام است که متفاوت می نمایند. یکبار خودِ خدایند، یکبار آنچه نزد خداست هستند، و یکبار رزق پروردگارند! من هیچ پاسخی نمی گویم، بلکه تنها تو را به مراقبه ای اصیل برای فهم این معادلات تساوی گونه دعوت می کنم. تنها بدان که "خَیرُ وَ اَبقی" از اسماء بزرگ الهی اند، پس واژه صرف شان مپندار.

۵۵۶- نحوه‌ی شکرگزاری

"رَبِّ اَوزِعنِی اَن اَشکُرَ نِعمَتَکَ"[1]

(پروردگارا! راه شکرگزاری نعمت هایت را بر من بگشای!)

ما نحوه‌ی شکرگزاری را بلد نیستیم. یاد نگرفته‌ایم. فکر می‌کنیم همین که بگوییم خدایا شکر، کار تمام است. شکرگزاری های ما یک بازی ذهنی است. واقعیت ندارد. حال آنکه "شکر" از مقوله‌ی واقع است. شکر یک عمل است. "وَاعمَلُوا آلَ داوُودَ شُکراً"[2]. عملی متناسب با همان نعمت! هر نعمتی شکری دارد که در دل همان نعمت نهفته است. اگر چشم و گوش داری باید آنها را برای دیدن و شنیدن بهترین‌ها بکار بندی. اگر زبان داری باید بهترین سخن را بر زبان آری.

اگر ثروت داری آن را به بهترین راه بیندازی و قس علی هکذا... نعمات و برکات الهی محبوس شدنی نیست، توسعه یافتنی است. نمی توان آن را دفن کرد، نمی توان انحصارگرا

۱ـ نمل،۱۹.

۲ـ سبا،۱۳.

بود. نعمات الهی با خودخواهی و تکخوری جور در نمی آید. اگر آگاه شده ای باید آگاهی را توسعه دهی. اگر توانمند شده‌ای باید گره گشای کار دیگران باشی. اگر مستجاب الدعوه شده ای باید دعایت را در خیر و صلاح خلق خدا بکار بندی. اگر هدایت شده‌ای باید آن را به جریان اندازی. اگر خدا را دوست داری باید دوست داشتن را ترویج کنی و از نفرت بپرهیزی... شکرگزاری یک عمل است. عملی که فهم و درایت می خواهد. توفیق الهی می طلبد. آن کار هر کسی نیست. آن یک مقام بزرگ است که باید با سلوک به آن رسید. به آیه دقت کن! شکرگزاری را به دعا از خدا طلب می کنند! همچنانکه علم و آگاهی را به دعا از خدا طلب می کنند! همچنانکه عاقبت بخیری را به دعا طلب می کنند!

و اما کاری که "شکر" می کند، ازدیاد نعمت است و خداوند نیازمند شکر هیچکس نیست.

۵۵۷- لا اله الا الله

نگاهی دگر به "لا اله الا الله"

در ذیل چند معنا از مفهوم لا اله الا الله می آید که هر کدام بیانگر میزان معرفت صاحب آن است:

۱ - لا اله الا الله یعنی هیچ معبودی جز خدا نیست. در این تعریف، نکته بر سر عبادت است.

۲ - لا اله الا الله یعنی هیچ فاعل و تاثیرگذاری جز خدا نیست.

۳ - لا اله الا الله یعنی هیچ وجودِ حقیقی جز خدا نیست.

۴ - لا اله الا الله یعنی هیچ مرجع و ملجأیی جز خدا نیست.

۵ - لا اله الا الله یعنی هیچ خدایی نیست، و این مفهوم هیچ خدایی نیست، است که منجر به خدای بی وصف و لا یُدرَک می شود. اینان به خلأ و حیرتی عظیم می روند.

۶ - لا اله الا الله یعنی هیچ خدای جزئی و مجزا نیست و آنچه هست کل کامل است.

۷ - لا اله الا الله یعنی روند فنا به بقا. یعنی آغاز موت، یعنی نفی همه چیزها. نه خودت، نه جهان پیرامونت، نه ذهنت، نه برداشت و معرفتت. پس آنچه که باقی می ماند همان غیرقابل وصف است که اصل بقاست، که خداست.

۸ - لا اله الا الله یعنی جمعِ هست و نیست. هست و نیست با هم و توأمان. واحدی فراتر از هست و نیست مجزا. لا اله الا الله از دوازده حرفِ دو منظوره -سلبی و ایجابی- تشکیل شده که خود ریشه در سه حرف تکرار ناشده دارد؛ "ا" ، "ل" ، "ه". [بقیه حروفش تکراری است]. لا اله الا الله مُخَلَّص اش "اله" واحد است.

۹ - لا اله الا الله یعنی رهایی از قید هر نوع بندگی. یعنی خلاص شدن از هر نوع تعلق و وابستگی. یعنی آزادی. زیرا آن خدایی که آخر جمله اثبات می شود، خود مطلق آزادی است. و بندگیِ آزادی کردن، آزادگی می آورد. این جمله ی اسراری کلید رهایی از هر نوع بردگی و خفقان است. از این منظر؛ گویندگان حقیقی لا اله الا الله فقط آزادگان هستند و دیگران فقط آن را تلفظ می کنند.

۱۰ - لا اله الا الله یعنی ترک چندگانگی، یعنی هجرت از تشتّت و پراکندگی، و ورود به کیفیت یگانگی و یکپارچگی.

۵۵۸- تَتَّقُوااللّهَ

"اِن تَتَّقُوااللّهَ یَجعَل لَکُم فُرقاناً[۱]"

(اگــــر خــــدا را [بــرای خود] صیانت کنیــد،
او قوّه‌ی تمیز حق از باطل را عطایتان می کند)

به چند نکته برای فهم بهتر ترجمه دقت کن:

۱ - تقوا همه جا به مفهوم پرهیزکاری نیست و در اینجا یعنی در فعل "تَتَّقُوااللّهَ"، نیز پرهیز کردن معنا نمی‌دهد زیرا در این صورت ترجمه آیه می شود؛ "اگر از خدا پرهیز کنید، او..."!!
۲ - ترجمه کردن "اِن تَتَّقُوااللّهَ" به؛ "اگر تقوای الهی پیشه کنید" هم خالی از اشکال نیست، زیرا "اللّهَ" در این جمله، مفعول فعل "تَتَّقُوا" است. حال آنکه "تقوای الهی" یک اضافه ترکیبی است و در اینجا افاده ی مفعولی ندارد.
۳ - ترجمه کردن آن به؛ "اگر از خدا بترسید، او..."، اگرچه ظاهری منطقی می گیرد اما اشکال دیگری پیش می آید و آن اینکه تقوا به معنای ترس نیست. ترس، واژگان قرآنی خود را دارد.می ماند "صیانت کردن و تَحفّظ"، که البته معنای اصلی

۱ـ انفال،۲۹.

خود تقوا نیز هست. اگرچه ترجمه ی فوق الذکر تا بحال متعارف و مرسوم نبوده، اما راستش را بخواهی، آن به حقیقت آیه، هم ظاهراً و هم باطناً نزدیکتر می نماید، همچنانکه در حدیث نبوی نیز آمده: "اِحفظِ اللهَ یَحفظکَ[1]" (خدا را حفظ کن تا او نیز حفظات کند). ای دوست! حفظ کردن خدا، یک هنر است، و سالکان این هنر را در سلوک شان می آموزند. زیرا نیک می دانند که این خدا، قهار هم هست و قهر می کند! سالک می داند که معشوق را باید با عشق و تسلیم و توجه، حفظ کرد و از برای خود صیانت نمود. نباید گذاشت با ندانم کاریها و حماقت هایمان، نظرش برگردد و ما را ترک کند و به خودمان واگذارد! "وَاتَّقُوااللهَ" یعنی خدایت را با عشق و اخلاص صیانت کن. حفظش کن. داشته باش اش. اگر بتوانی او را برای خود داشته باشی، او توانایی شناخت حق از باطل را به تو عطا می کند. آن که خدا را دارد، نور خِرَد را دارد و فریب هیچ امر موهومی را نمی خورد. با داشتن خدا، تو آگاه می شوی، به آگاهی او. می فهمی به علم او. در می یابی به بصیرت او. زیرا تو "او" را در خود و با خود داری!

۱ـ مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ج ۱، ص ۲۷.

پس ای دوست؛

اگر خدا را داری، خوب حفظش کن. محترمش بدار. و اگر هنوز او را نداری، چنان خودت را برایش جذاب و خواستنی کن تا بسویت آید و رفیق راهت شود.

۵۵۹- خداوند خود اهل مراقبه است

" وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا.[۱] "

(خداوند بر هر چیز مراقب است.)

خداوند خود اهل مراقبه است. او با مراقبه است که مراقب است. اصل و حقیقت مراقبه نزد اوست. اینطور نیست که مراقبه فقط خاص انسان باشد. آن کیفیتی الهی است. پیامبر خدا هم اهل مراقبه است؛ اِنِّی مَعَکُم رَقِیب"[۲] (من همراه با شما مراقبم). و مراقبه، تعقل و تفکر و تمرکز ذهنی نیست. آن یک حضور زنده و هشیارانه است. یک بیداری واقعی مِنهای ذهن و مقولات ذهنی است. و دقیقاً از این روست که در مراقبه یک حفاظت همه جانبه نهفته است.

۱ـ احزاب،۵۳.

۲ـ هود،۹۳.

اقتـــداری راســـتین نهفتـــه اســـت. زیـــرا در مراقبـــه، تـــو وصـــل بـــه ســـر منشـــاء هســـتی گشـــته ای. بـــه حقیقـــت محـــض. حقیقتـــی کـــه در هـــر کجـــا و ناکجـــا حضـــوری زنـــده دارد. تعقـــل و تفکـــر و دیگـــر رتبـــه هـــای ذهنـــی، همگـــی بـــرای مراقبـــه نـــوعی حجـــاب انـــد. مـــانع انـــد. مراقبـــه یعنـــی خـــروج از همـــه ی اینهـــا. مراقبـــه رونـــدی دیگـــر اســـت. آگـــاهی ای کـــه مراقبـــه عطـــا مـــی‌کنـــد از نـــوع آگـــاهی هـــای ذهنـــی نیســـت. آن یـــک شـــهود زنـــده و در حـــــال اســـــت. راســـــتش را بخـــــواهی؛ بزرگـــــان "مراقبــــه" را از خــــودِ خــــدا یــــاد گرفتــــه انــــد. ای دوســـت، "رقیـــب" ۳۱۲ اســـت و تـــو بـــا مراقبـــه سیصـــد و سیزدهم (۳۱۳) می شوی.

۵۶۰-اسطوره زدایی سالکانه

"یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا اِن هذا اِلّا اَساطِیرُ الاَوَّلِینَ[1]"

(و منکران حقیقت گویند، این چیزی جز اساطیر پیشینیان نیست!)

امروزه ذهن بشر گرفتار اسطوره بازی است و باید اسطوره زدایی شود. زیرا اسطوره‌ها خود را تکرار می کنند. آنها تضاد می آفرینند و ماجراهای خود را در هر دوره، آن هم در یک چرخه ی بی حاصل مکرر می نمایند. تو با اسطوره ها هرگز نمی توانی نو باشی. نمی توانی تازه و پویا باشی. نمی‌توانی خودت باشی. اسطوره ها ابتدا و انتهای قصه هایشان مشخص است. تو با اسطوره ها در یک الگوی معین و محدود به دام می افتی و تراوت زندگی ات را از دست می دهی. قرآن به "اساطیر الاولین" نگاهی مذمت بار دارد. قرآن مُبَلّغ اسطوره نیست و دعوت به اسطوره پردازی نمی کند. زیرا نیک می‌داند که حرکت در صـراط مستقیم با وجود اساطیـری کـه چرخشی خود را تکرار می کنند، ممکن نمی نماید. امروزه ضمیر ناخودآگاه بشر گرفتـار قصه‌های اسطـوره‌هـای تاریخـی

۱ـ انعام، ۲۵.

است. بسیاری از شروری که امروزه در جهان می بینی از همینجا نشأت می گیرد. و این خطری جدی و خانمان برانداز است. یک سالک اجازه نمی دهد که هیچ اسطوره ای بر او خدایی کند. خدای سالک، خدایی آزاد از همه ی بندها و تعلقات است. خدایی است که حتی تجلیّاتش تکراری نیست؛ "لا تَکرارَ فِی التَّجَلِّی[1]".

۱ـ لا تکرار فی التجلی قاعده ای عرفانی مبتنی بر حقیقت عالم خارجی می باشد که بیان می‌کند در گستره وحدت وجود خداوند هیچ گاه دو مخلوق به طور کامل مشابه یکدیگر نمی باشند.

٥٦١- صبر داشته باش

"وَاصبِر"[۱]

صبر یک قدرت است. ضعف نیست. آن نشانه ی بلوغ و اقتدار باطنی است. هر گاه خواستی میزان اقتدارت را دریابی، ببین هم در برابر خواهش ها و هم در برابر ناملایمات چقدر می‌توانی صبر داشته باشی. اقتدار با صبر رابطه ای مستقیم و تنگاتنگ دارد. صبر، کلید به کار انداختن نیروهای نهان است. عامل برانگیختگی نیروهای به ظاهر خاموشِ جریان حیات است. صبر یعنی فراخوانی انرژی های هستی. و دقیقاً از این روست که گفته می شود صبر با ظفر قرین است. به واقع ظفر چون بذری در دل صبر است و چیزی جدا نیست.

۱ـ به دفعات این عبارت در قرآن کریم آورده شده است از جمله آیه ۱۱۵ سوره هود:
وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

۵۶۲- اَحلام

" أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُمْ بِهَٰذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ[۱] "

(آیا اَحلام‌شان چنین امرشان می‌کند
یا آنها خـــود قــومی طغـیانگـــرند؟!)

برخی واژه "اَحلام" در آیه را از ریشه ی "حِلم" به معنای شکیبایی و آرامش دانسته اند که البته باید گفت چنین معنایی با ساختار مفهومی آیه هماهنگ و همخوان به نظر نمی‌رسد. اَحلام اگر با واژه ی "اَضغاث" بیاید به معنای خوابهای پریشان و آشفته است و اگر خودش بصورت فرادی بیاید به معنای رؤیاهای شیرین و رؤیاپردازی های نفسانی است. این معنای متعارفش است، و در اینجا چنین مفهومی معقول تر و سازگارتر با سیاق کل آیه است. چه این رؤیاهای نفسانی است که همواره آدمی را به دام خود می‌کشند، بر او سیطره می‌افکنند، فرمان می رانند، و از واقعیت ها دورش می‌کنند. این رؤیاسازی ها و آرمان پرستی های ماست که از درون فرمانروای ما شده اند. اَحـلام در این آیه، به نظر نمی‌رســد که

۱ـ طور،۳۲.

جمع حِلم باشد. حِلم صفتی معقول است. نیک است. حال آنکه آیه در اینجا نگاهی مذمت بار به اَحلام دارد.

ای دوست، در طول تاریخ، آرمان گرایی ها و رؤیاپردازی های نفسانی، انسان را بدبخت کرده اند. از خودبیگانه کرده اند. از نور خِرَد و واقع بینی دور اش ساخته اند. و در بسیاری مواقع انسانها را به جان هم انداخته اند. یک سالک اسیر هیچ رؤیایی نمی شود. او با فهم رؤیاها، از رؤیاها عبور می کند. بنده شان نمی شود. چه شیرین باشند چه تلخ. او حتی از رؤیاهای آسمانهای هفتگانه نیز می گذرد. زیرا سالک، تنها "حقیقت محض" را نشانه رفته است. او همواره به سوی اصل رجوع می کند نه رؤیاها! چنین کسی اجازه نمی دهد که تصورات و القاءات و برداشت های ذهنی بر او فرمان برانند.

"رؤیاها همگی از مقولات ذهنی‌اند و سالک حق، از ذهن و محتویات نفسانی‌اش گذشته است. بی‌رؤیایی غایت سلوک است و این نکته را نیک دریاب."

۵۶۳- خداوند بهترین وکیل است

"فَاتَّخِذهُ وَکِیلاً"[1]

(او را وکیل بگیر!)

خداوند بهترین وکیل است. بهترین وکیل، آگاه و توانا بر همه چیز است. نهان و آشکار را می داند و از رموز و دقایق هستی با خبر است. ما چیزی نمی‌دانیم. او می دانَد. راه‌های رستگاری و اشراق را او عالِم است. پس وقتی او را وکیل گرفتی، در کارش دخالت نکن. تسلیم و پذیرا باش. بگذار او تو را از مسیرهایی که می‌شناسد رهنمون شود. آن که بُرده است تویی.

و اما این وکالت:

در خلوتت یکبار برای همیشه او را وکیل کن. باید این وکالت دادن را با صدای بلند که به مثابه ی امضایِ ارتعاشی توست، بر زبان آوری. آن هم آگاهانه و با تمام وجود. با راستی و صداقت. این وکالت تام الاختیار است. جزئی و محدود

۱ـ مزمل،۹.

نیست. همه چیزت را شامل می شود. داشته ها، دانستگی ها، و حتی مرگ و حیاتت را. چنین وکالتی همه جانبه است. با چنین وکالتی، بازی های ذهنی تمام می شود و وسوسه های نفسانی پایان می پذیرد. تو با جریان ناب هستی همراه شده‌ای. هماهنگ گشته ای. بی خواهش و آرزو گشته‌ای. زیرا با وکالت چون اویی، همه چیز به موقع در دسترس است و هر مشکلی در موعد مقرر به بهترین وجه حل شده است. وکالت او، عین آرامش است. تا دیرتر نشده او را وکیل کن و با صدای بلند این وکالت را همه جانبه تقدیمش نما، و دگر هیچ مگو. "مشاهده" کن! و یادت باشد آن که چنین وکیلی را می‌گیرد دگر در باره هر چیزی نق نمی زند. بلکه کارش را چون کارگزاریِ الهی انجام می دهد و هرگز در اندیشه نتیجه فرو نمی‌رود.

٥٦٤- هبه الهی

"وَ لَقَد آتَینا داوُدَ مِنّا فَضلاً یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیرَ وَ اَلَنّا لَهُ الحَدِید، أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّی بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ[1]"

(و از خودمان فضلی به داوود دادیم. [گفتیم:] ای کوه‌ها و ای مرغان در بازگشت [به پاکی و تسبیح] او را همراه شوید! و آهن را برایش نرم کردیم! [گفتیم:] که زره های کامل بساز و در بافتن حلقه‌ها اندازه نگه‌دار! و عمل بر اساس صلح کنید که من به آن‌چه می کنید نظاره گر هستم!)

عجب آیه‌ی اسراری است این آیه! پر از نکات باطنی و سرشار از سازندگی سالکانه است! گویی در این آیه، نوعی از کیمیاگری برای ایجاد حیاتی محفوظ و پاکیزه را به سالکی چون داود می آموزد: ابتدا از فضل و برتری ای می‌گوید که خاص خودشان است. خاص عالَم لطیف است. فلذا آنچه را که در ادامه بیان می‌کند و دستورالعملی که می‌دهد، به واقع یک

۱- سبا،۱۰ و۱۱.

هبه است. هدیه ای الهی از بالا یعنی از عالَم لطیف است. کوه نماد ایستایی است و مرغان آسمان نماد حرکت! این نیروهای ثابت و متحرک، در جهان ما توأمان در هم تنیده اند. برای اینکه داوودِ وجودِ تو، بتواند از این دو نیرو بهره ای سازنده برَد باید ابتدا آنها را به اصل شان بازگردانی. "اَوِّبی" که واژه "ایاب" نیز از همین ریشه است به معنای بازگرداندن است. این بازگشت به اصل، بازگشت به پاکی است، به "نه چیز" است. و دقیقاً از این روست که از آن به "تسبیح" یاد کرده اند. تسبیح، پاک بودن از همه چیز است. کیفیتی است که در آن حتی هیچ پیش ذهنی و دانستگی وجود ندارد! پاکِ پاک! در این پاکی محض، این دو نیروی به ظاهر ثابت و متحرک، در وحدتی اعجاب انگیز نرم می شوند. دیگر نه ثابت و غیرقابل انعطاف است و نه متحرک و فرّار! میانه است. نرم است. انرژی ای که از وحدت این دو نیرو حاصل می شود از بالاترین و کارآمدترین انرژی هاست. مراقبه ی اصیل چنین انرژی ای حاصل می کند. سالکِ برخوردار از چنین نیرویی، آهن -که نماد سختی است- در دستانش نرم و قابل انعطاف می گردد. آن هم بی آنکـــه نیاز به کـــوره‌ی آتشین داشته باشد. زیـــرا او

برخوردار از انرژی برتر است. و اکنون آماده است تا زره محافظتیِ خود را بسازد. یک زره کامل، که انرژی های مخرّب روزگار را بِلا اَثر می سازد. مراد از "السَّرد"، حلقه هاست. حلقه، واحد ساخت چنین زره ای است و باید هم اندازه باشند. دوایری با شعاع یکسان از مرکز. چه هیچ مخلوق خداوند از مخلوق دیگر با ارزش تر نیست! [ارزش گذاری ها محصول نگاه ذهنی ماست. آنها همه در پیشگاه خداوند دارای ارزش خاص خویش اند]. تو اکنون با این زره اسراری، در "صلح کل" به سر می بری. و هر عملت در چنین کیفیتی، عمل صالح است. زیرا نظر خداوند بر تو افکنده شده است. و این خداست که از چشم تو می بیند.

٥٦٥-رهایی از اسارت واقعی

"رَبَّنا اَخرِجنا مِن هذِهِ القَریةِ الظالِمِ اَهلُها[۱]"

(پروردگارا! ما را از این قریه ای که اهلش ظالمند خارج کن!)

پروردگارا، نورا، وجودا، ما را از این شهر پُر توهّم، از این قریه‌ی آرمانگرایی‌های بیهوده و بی‌حاصل رهایی بخش. ما شهر واقعی تو را طالبیم. حقیقت را. پس کرَم نما و ما را از زندان برداشت های تاریک و مخرّب بِرَهان. ما را با قریه‌ای که اهلش ظالمند، اهل ذهنیات تاریک اند، کاری نیست. دیار ما و خانه‌ی ما این نباشد. ما در این دنیای ظلمانی و ظلمت پرست اسیر گشته ایم. گرفتار شده ایم. و هر روزه در محاصره افکار و اوهام شُوم و شب زده ایم. از این غوغاهای صد من یک غاز دروغین رهایمان کن. از شهر فریب آزادمان کن. و ما را از این قریه ای که اهلش ظالم اند و ظلمت پرست، به سلامت خارج کن و به حیات پاکیزه ات وارد نما. بگذار زندگی را آنطور که هست ببینیم و عاشقانه و آزادانه در شهر زیبا و حقیقی تو به سر بریم.

برحمتک یا ارحم الراحمین.

۱ـ نسا،۷۵.

٥٦٦- بخوان کتابت را

"اِقرَأ کِتابَکَ[1]"

این کتاب، کتابی کاغذی نیست. کسی در آنجا کتاب کاغذی نمی‌خواند! کتاب ما، مجموعه احساسات و اندیشه‌ها و عملکردهای ماست. ما این کتاب را زندگی می‌کنیم. منتها این‌بار که "امر" آمده، بی‌پرده و با چشمانی باز. باری آنها را در حماقت و تاریکی تجربه کردیم، لکن این‌بار مروری است زنده، با چشم حقیقت بین. چشمی تیز بین "بَصَرُکَ الیَومَ حَدِید[2]"! اگر کتابت ناجور و ناپسند است، مگذار کار به خواندن دوباره برسد! پس از هم اکنون تا فرصتی باقیست کتاب زندگی‌ات را نیک کن، تا گاه مرور دوباره به رنج و مشقت نیفتی! از پلیدی ها هجرت کن، احساسات و اندیشه هایت را پاکیزه کن، نگاهت را بی قضاوت کن، نفرت را از سینه بیرون و محبت را بجایش بنشان. اگر اوراقی از کتابت آلوده است، نگـران نباش. تو می‌توانی به لطف پـروردگارت از

۱ـ اسرا،۱۴

۲ـق،۲۲

همین‌جا آن اوراق را محو کنی "یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ[1]"، و حتی میتوانی آنها را به چیز نیک دیگری تبدیل نمایی "یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ[2]"! پس با عشق و تسلیم، با مهربانی و بخشندگی، دست اندرکار اصلاح اوراق کتابت شو. و آخرش را نیک و خیر بنویس!

ای دوست، معنای باطنی "بخوان کتابت را" یعنی آن را زندگی کن! دریاب نکته را! این خواندن، خواندنی زنده است، حرّافی نیست. خواندنی همسو با جریان حیات است. این خواندن چیزی شبیه زندگی دوباره است. پس خودت، از هم اکنون بخوان. مرورش کن. و آن صفحاتی را که نمی‌پسندی، با عمل صالح محو کن و یا حتی به بهترین نیکی ها تبدیلش نما! چه این کتاب زنده، تا وقتی هنوز بر روی زمینی، خاصیت انعطاف و جابجایی بسیار دارد!

۱ـ رعد، ۳۹

۲ـ فرقان،۷۰

۵٦٧-کاذبین

"وَ لَيَعلَمَنَّ الكاذِبِينَ"

(خداوند قطعاً دروغ پرستان را معلوم می نماید!)

"کاذب" فقط به معنای دروغگو نیست. گفتنِ دروغ، تنها یک وجه از کذب است. کذب، همه‌ی حوزه های وجودی انسان، از اندیشه و پندار و رفتار را نیز شامل می‌شود. شخص کاذب، دروغ پرست است زیرا نجات خود را در دروغ می‌داند. و هر که نجاتش را در چیزی بداند به واقع پرستنده ی همان است. خدایِ شخص کاذب، دروغ است. و دروغ، امر غیر واقع است. اصالت ندارد. بدترین دروغ ها، دروغ به خود است؛ اینکه خود را مُحِق بداند بی آنکه به حق واصل شده باشد؛ اینکه اوهام و بافته‌های ذهنی‌اش را راست جلوه دهد و غیر خود را باطل بینگارد. موجد دروغ (به‌وجود آورنده‌ی آن)، ذهن بشری است. زمین و آسمان دروغ نمی‌گویند، گیاهان دروغ نمی‌گویند، حیوانات دروغ نمی‌گویند. جالب است بدانی -آنچنان که در برخی حکایات آمده- حتی جنیان هم اهل دروغ نیستند! این تنها ذهن انسان تاریک اندیش است که دروغ پرداز است.

ذهن، خالق دروغ است و دروغ پرستان، اصحاب ذهن اند. "به خداوند حق و راستی پناه می بریم از دروغ و دروغ ساز."

بدان که یک سالک، حق‌گراست. اهل راستی و درستی است. پس چیزی را که نمی‌داند نمی‌گوید. به توهمّات دامن نمی‌زند. با ریاکاری و تظاهر، خود را حق بجانب و دیگران را باطل نشان نمی‌دهد. او در همه حال تسلیم راستی و درستی است. زیرا خدایی جز آن ندارد و نمی شناسد.

۵٦٨- دست بدارید!

"کُفُّوا اَیدِیَکُم"[۱]

اغلب مفسران این آیه را به معنای فقط "از جنگ دست بدارید" تفسیر کرده اند. اما شمول آیه به علت عدم مصداق مشخصی، به مراتب وسیع تر به نظر می رسد. ای دوست، اهل ایمان کسی است که دست خود را از تجاوز به حقوق دیگران نگاه می‌دارد. ظلم نمی‌کند. تخریب نمی‌کند. برای تثبیت خود و از میدان بدرکردن دیگران به دروغ متوسل نمی‌شود. خشونت نمی‌ورزد. زیرا چنین کسی تابع راستی و درستی است و جز برای راستی و درستی دستان خود را -که نماد قدرت است- بکار نمی‌بندد. دقت کن! "دست بدارید" خطاب به کسانی است که دارای "ید" هستند. یعنی دارای قدرت اند. خطاب آیه به آنانی که بی "ید" اند، نیست. پس آنگاه که برخوردار از قدرتی، دست نگه دار. شتاب نکن، ضعیف کشی نکن، آزار مرسان، کسی را بی آبرو مکن، زندگیش را مگیر و حقش را پایمال نکن، بلکه تا میتوانی عفو و بخشش را پیشه کن، و مجال رشد و بالندگی را به نیکی تقدیم نما؛ که "اِنَّ اللّهَ کانَ عَفُوّاً غَفُوراً"[۲]. و بترس از "ید" داشتن بر دیگران، چه این "ید" همیشه باقی نمی ماند.

۱ـ نساء، ۷۷

۱ـ نساء،۴۳

۵۶۹- تو باید حقیقت آیات را "ببینی"

"اِنّا اَنزَلنا اِلَیکَ الکِتابَ بِالحَقِّ لِتَحکُمَ بَینَ النّاسِ بِما اَراکَ اللهُ"[1]

(این کتاب را به حق بر تو نازل نمودیم تا بر حَسَب آنچه خداوند به تو نشان داده، میان مردم داوری کنی!)

عجب آیه راهگشا و نجات بخشی! خصوصاً برای امروزه روز! پس دقت کن! این آیه شریفه به صراحت می‌گوید؛ تو باید حقیقت آیات را "ببینی" تا بتوانی حکم کنی. تو نمی‌توانی بر اساس برداشت‌های ذهنی یا احساسی ات از آیات، بر دیگران حکم کنی، نمی‌توانی بگویی که عقل جزئی من همین قدر می‌فهمد و همین را به عنوان حکم خدا بر مردمان تحمیل می‌کنم. فهم آیات را، حقیقت آیات را، خداوند باید "نشان" دهد. حرف از "دیدن" است، سخن از "مشاهده"ی الهی است. زیرا این خداست که تاویل آیات را می‌داند. هر آیه‌ای مصداقی دارد که خدا باید آن را نشان دهد. وقتی من، حقیقت آیه ای را ندیده‌ام، وقتی نشانم نداده اند، چگونه می‌توانم بر دیگران تحکم کنم و اسم آن را حکم الهی بگذارم؟! ای دوست، این آیه شریفه را بارها بخوان و نکته اش را با روح و جانت دریاب! "خدا باید نشان دهد". این را هرگز فراموش نکن! تو تنها با چنین "مشاهده"ای است که به یقین می رسی. و تنها

۱ـ نساء، ۱۰۵

چنین داوری و حکمی است که صحیح و الهی است. اگر کسی بخواهد حکم الهی را برای مردمان بکار بندد پیش از هر چیز باید از خود بپرسد آیا خداوند حقیقت آیه و مصداق آن را به او "نشان" داده است یا نه! اگر نه، باید بترسد از اینکه چیزی را به خداوند نسبت دهد! چه وقتی به من چیزی "نشان" نداده اند، وقتی از "مشاهده" محرومم، حق ندارم که برداشت های ذهنی ام را به عنوان حکم خدا بر کسی تحمیل کنم. و درد امروز جهان اسلام، عدم رعایت همین نکته است. امروزه هر فرقه و گروهی، بی آنکه رؤیتی الهی داشته باشد، می خواهد رأی و برداشت خویش از آیات خدا را بر دیگران -آن هم با تعصب- تحمیل کند. "وَ کُلّ حِزبِ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ[1]" و هر حزبی به آنچه در نزدش است دلخوش است!

ای دوست، "بِما اَراکَ اللّهُ" را هرگز فراموش مکن! حکم الهی، چشم الهی میخواهد. باید "دیده" باشد. باید اهل "مشاهده" باشد. صرِف برداشت های ذهنی برای حکم راندن کافی نیست. این آیه شریفه به صراحت بیان می کند که مقوله حکم الهی، از باب "رؤیت" است. آنان که از این "رؤیت" محروم اند، از حقایق آیات نیز محروم اند. صریح و واضح. و علم "رؤیت"، علمی حضوری است. حضوری الهی. و این علمی است که از آنِ کاملان واصل است و با علوم اکتسابی صِرف حاصل شدنی نیست.

۱ـ مومنون، ۵۳

۵۷۰-بر و بحر

"وَ حَمَلناهُم فِی البَرِّ وَالبَحرِ[۱]"

(و ما آنها را در بر و بحر حمل کردیم!)

برای آنکه معنای حمل را بفهمیم ابتدا باید بدانیم که منظور از "بَر" و "بحر" کدام است:

۱- "بر" همین خشکی معمولی و "بحر" همین دریای معمولی است.

۲- "بر" اشاره به حیات دنیوی است و "بحر" به حیات اُخروی.

۳- "بر" کیفیت انقباض روح است و "بحر" کیفیت انبساطی آن.

۴- "بر" آگاهی های صوری و منطقی است و "بحر" فراآگاهی های روحانی.

۵- "بر" عالَم شناخته هاست و "بحر" عالَم ناشناخته ها.

۶- "بر" کالبد جسمانی زمخت است و "بحر" کالبد انرژیایی است که از جنس ماده ی لطیف است.

۱ـ اسراء، ۷۰

۷- "بر" یک روی سکه هستی است و "بحر" آن روی دیگرش. آنها واحدند و یکدیگر را معنا می دهند.

۸- "بر" اشاره به ثبوت است و "بحر" به جریان داشتن.

۹- "بر" تحولی مألوف و در شرایطی قابل پیش بینی است، "بحر" سیری خوفناک و غیرقابل پیش بینی است.

۱۰- "بر" الیاسی است و تعالیم الیاسی می‌طلبد، و "بحر" خضری است و تعالیم خضری. یکی آگاهی سوی راست (یمین)است و دیگری آگاهی سوی چپ (یسار)، و اینها هر دو از روح واحدند. [سفر موسی با آن مرد الهی در سوره‌ی کهف، نمونه ای از آگاهی سوی یسار یا خضری است]

ای دوست، یک سالک گاه در "بر" است و گاه در "بحر". گاه بری است و گاه بحری. گاه در ثبات است و گاه در بحران. او این چرخه را خوب می‌شناسد. زیرا قرار است نه فقط یک توصیف، که توصیف های مختلفی از جهان را دریابد و معرفت یابد. پس حمل کنندگان الهی اش را همواره به دیده‌ی احترام می‌نگرد. چنین کسی هم در "بر" و هم در "بحر" عاشقانه تسلیم است.

آثارمولف:

ترجمه روان قرآن کریم
مجموعه نکات قرآنی
روح ربانی
مدرسه نامتعارف
تفسیر خیر
تفسیر دل
تفسیر رهایی
تفسیر مهر
کلمات بارانی
هفت عمق آگاهی
زره بزرگ(ترجمه دعای جوشن کبیر)
چند تکه ابر
خطاب دوست
کیمیاگری باطنی
سه نیایش و داستان ربوبیت
مراقبه با حدیث
شیخ عجب و تنبوری
مجموعه۱۱جلدی گونه گون(مرغ قدم)